

کتابخانه
شورای
ایلامی

[illegible][illegible]

Handwritten notes in Persian script, including the word "مقدم" (Mudamm) and other illegible text.

کتاب معارف کی جامع و مفہوم ساز

مؤلف

من ترجم

شماره قفسه ۱۵۹۵۷



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

2. VI 52

این کتاب در علم معانی است

در علم معانی

۱۵۹۵۷

۲۰۷۱۴۸

من نبد بر کتب تو دیباچه رحمتی
بجای که فیض
من ششم



اگر نگرانی از دست است از دولت
ظالم بدیش بهر قند و نبات
من از سر به پا ورم زد کون
گرفتیم بهر بار منت اوست
باب در دست و بد بهر غم ز بیم
شاه امیر با جل پر خرم ز بیم
سلطان نام به مال محمد است
فرمان شاه و صفی کلو محمد
بر ساق و خوش باد بهر ز بیم
سلطان محمد ال محمد است

مولا شرف یزدی که مرا سم که خواهند پیاپی
از بروج و کوکب سیاره بعضی دیده دوست طرف
خود جز لفظ هم پریشان نقش از دست و این هم
بیز ازین قبیلست نزار قطره خون ریزدم ز کرم
جو حرف دل بسوی آینه نویسم از بی هم

این معیبات در شمای سلطان چمن میرزا او اندوده اند

ش در زمین بوسی شاه سنده اسکندی به که بر خاک
ره ای دل بجهده شکر آوری ایوانی در کتب به صفت
آن شنه پن رقم ایام را صد هزار القاب پیش آفریند
سروری **سلطان** اطلس چرخ و شنه بخت بیزدانش
بهر بزم شاه فغانی بود نیکو ذی **بهار** از سر و سوی
در نهادن دل آسودم از آن یافت دل از خاک آن ده
شبهه جان پرور **سلطان** از نشان خدمتش
عالی نوده سر یکی شب بجا که در کش چمن کرده الحکم
جاگری **سلطان** بی سر و پایان نظر سویی نه نواختند
از نشان نعل شبدرش که جولانگری **سلطان** کرده مهر
خاک است آتش اطلب تا بجاک ره چنین سایند در زمان
بری **و** مدد خوش نمایه دل جو ماه و مهر بر خاک پیش
غایت رفعت بود با مهر و با **سلطان** مهر
رخسارش شفیق جانب دل رونماد در دودیده جا
منزل پیشتر بنگری

در سوره بقره آیه ۲۵۵
و هو علی عرشه متکبر

من این که می شود و مقتضای اصل باشد

کتاب در رسد
مقتضو اصل

اسکون حاصل شود

مردود یا ماند

از کلمه عابدی که عابدین را می‌گوید
نخستین عابدی شود و از سوی اولاد
نخستین عابدی شود



کلمه علی که در کتاب است
در این کتاب است
در این کتاب است

حال مرد اگر دارد انقلاب است
از اهل بد اضطراب
انگند دل با اهل خاک راه
بدول غافل که با حیران خورشید
ست یکن یک پیکر آن خورشید
مقتدای چرخ از سر جانیش

بایکی که باشد خورشید روی
بانی بالف کلمه که در کتاب است
ما چرخ از قدایه موسی

رو به سر جانیش در برداری بود
تا فصل علم و حسد و عاری بود
یکدل یکدگر که اند خاک راه

باشد شش اوج عزت با کرم
الف رومی و شود و یکدل شود
و خاک که کلمه و لام و یکدل شود

الان

کلمه علی که در کتاب است
در این کتاب است
در این کتاب است

آخر از فضل خود و چنان در بار
در مقام طاعت ای کردگار
بر امید رحمت و در بدست

منته الطاف آنست که رحمت
خط الطاف الطاف است و خرا و کف است
ره بر امید کرم بکش ده
طالبان علی کرم او

چون پرو پا طالب پا و سر
نکله و ن کس و پای او یعنی بیم
زانش غم سوخت سخی نکر

فیض رحمت با جمیع کایا
بود پیش از حالت و حد
یعنی پیش از کمال حالت

رحمتی فرما که ماندم در حجاب
اخترا اقبال من شد در حجاب
اخترا اقبال لام است که علامت عمل است و لام که در آمد رانده الیه شد

کلمه علی که در کتاب است
در این کتاب است
در این کتاب است

کلمه علی که در کتاب است
در این کتاب است
در این کتاب است

کلمه علی که در کتاب است
در این کتاب است
در این کتاب است

سوی قصلت جون شفیق رات رو
دشمنی غنی شود و چو کس را سوی او شود
چنی عین اوری شود و کس را سوی او شود
اخر و کمال است یاری او شود

باب اول در بیان معانی
 بنام آنکه از بلیغ ترکیب معانی مجازا و تزیین
 کشاید از معانی نام اما شد از نامش کشاو و معانی
 بین است عالم با آن توان که التوحید است
 طه الاضافات نیاید به باوشید و تبدل
 وجود و انبیا زوایات تکمیل به تخصیص آن است
 نه قصر افلاک که آمد تاج او تخصیص لولا که
 دعا و رب با هم مکرم علیه و آله صلی و سلم
 از آنکه معروض آنکه فقر فقیر حسین بن محمد بن
 جمله معانی بود که دره شال از پدر تو التفات
 آفتاب چه حرکت و کمال نیز اوج عطمت به بالا
 عمده السلطنة صاحب قرآن که بیاب حایا للشر
 فیاض معانی افتاب آنکه اسم عظیم ایشان
 رفیع المکانش نورشید و از آنکه مطلع این معانی
 طلوع میناید **ایضا** مهر ماه عالم به اوج

بغت

رفت کرده جا ماه و انجم را بجاک رکب گذار
 التجا ثناء فوق الافهام و دعا و واجب
 علی الانام مست و منقش برون زده او
 بسط الله لکل ابداء شرف نمایش یا نه
 بود و بنظر الطاف الخفرت سمت کشایش
 پذیرفته **ایضا** آن دل که زاپس از رفت
 دیده کشاست عالم کجا هر معانی در است
 از معانی ازل آینه غیب غایت ابر معانی
 چیست معانی است بنا و علی باش در العالی
 آن معنیات در ضمن قواعد مذکور می گردد
 آنکه مؤید و مست التوفیق **ایضا** معانی است
 که بوجه صحیح دال باشد بر اسمی از اسما بطریق
 رمز و ایما و عدم اشتراط نظم بنا بر آنست که
 جوایز قواعد معانی در نشر تیر واقع است
 جنبان از بعضی الفاظ تعریف مذکور یعنی از عبارات

ابن ابی بنی بخت بیاضی و اولی
مجلس تشریح الفیاضی مشهور است
درصفت اولی و ثانی و اولی و ثانی

ای شده مقتوح در پای بهشت بر صغیر
در صغیرت عرصه عالم متاعی پس حقیر

و قفسه دولت تمام اول بران خاک قدم
نیشته ثانی توای دین پیور گردون پیر

آنکه باشد مشرق مغرب بر اطراف فلک
اعظم آنکه مشرق شود یعنی آفتاب که عین است از اول
آفتاب به مشرق یا بدو ترا فرمان -

[illegible][illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله وصحبه الطيبين الطاهرين
الطاهرين

شکلهای استانتان بود بالای چرخ
شاه و نجم را علم فی روی ای روشن بنمیر

دل تعلیم و جلال از سر طرف بر خاک راه
ویده خلقی را بر آن در که ز اهل دار و کبر

روی در آینه میخواند ز مبر و دلش
لفظ نکست روی خرد و اندیشه
الی شود و دل مهر با دست ماریج و دوست
و دل به اختیار قهر میست اسم حاصل شد

زان بخت فرش کویت روی پدید چرخ پر

سرکش را با شفیعی روی سوی آن دست

چشم خاک استانتان هم میروم هم غیر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله وصحبه الطيبين الطاهرين
الطاهرين

و چون اکثر معیاریت این مختصر از نظر گویا اثر حضرت
حقایق پناست مطهر فیض الی که عز و جوده دان
تصحیح نام با احترامش اخلاف ادب و ایست
بزدبان رمز و لایا ادا می نماید
و اوست از غیره بشهر لایکان لایست از سر
شرف التفات یا مضمون بود و قایل آن
بطریق منبع از فیض و قایل غایب بدایع نکار
غرایب آثار را مختصر درین فن پست فیض کشته
در جهان قواعد نیز باراده شرف ثابت و حال معانی
بر چهار قسم تسبیح و تحمیلی و تکمیلی و تزیینی که بعضی
از سبایل آن جامع الحقایق و العقایل ترتیب یافته
ایراد نمود و از اقسام مذکوره تحصیل انت که بان
تحصیل حروف نمایند و تکمیلی آنکه حروف حاصل
بواسطه آن ترتیب و تکمیل یابد و تسبیحی آنکه سبب
یکی از دو قسم سابق کرد و بر ظاهر تقریفات اقسام

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
آله وصحبه الطيبين الطاهرين
الطاهرين

نموده که بطریق مشهوره که در کتب بعضی از ارباب است
 و ما نیست مناقش است و چون مراد از این مختصر
 منطبق معنیات بود در اختصار بیان قواعد کوشیده
 شرح آن مناسب ندید و اعمال این قسم بحکم و بود
 اسم از امور ضروری است و اعمال فنی که از جمله
 امور محسوسه است نه ضروری است که حرف و نام
 بسبب آن اصلاح پذیرد بحسب اموری که در محل
 آن بیان کرده خواهد شد **الف** چهار است
 انتقاد تحلیل ترکیب تبدیل **ب** چهار است
 از اشارت بعضی اجزای لفظ بحکم تصرف در آن
 بوجهی از وجهه جانچه عباراتی که فی الجمله دلالتی داشته
 باشد بر ابتدا یا وسط یا نهایت چون پسر و تاج
 و دل و مکر و حد و غایت از اینها و آن حرفی را که
 نمایند چنانکه در اسم **ج** که در وی آشفته و شیده
 در ابتدا یا آخر یا حتی بی سرو پای سرو پای پایانه

و چنانکه

و چنانکه در اسم **د** غایت لوح بنا شده خورشید
 یا آخر ذیالم خود آن جبهه زیبا بنما پوشیده
 نموده که بواسطه تبدیل دال خورشید با حفظ پای عبارت
 خورشید یا حاصل شده که متضمن حصول بعضی از
 اسم مقصود است و چنانکه در اسم **ه** که
 پیشی که کی که از غوان رخ دمی داری بر یک دندان
 و چنانکه در اسم **و** بود و دو معنی است
 یک است و در صحبت یکدیگر جدا می چست آن **ز**
 همگی شده دیگر باره در یکدیگر از موافقت **ح**
 چنانکه در اسم **ط** آن شوخ که از اهل تطن **ث**
 بر بود دی روی جوهر که در نهان باز نمود و شاید
 که این عبارات با حال معایه بحصول پیوندد
 چنانکه در اسم **ش** شامی که خون دلم ز چشم
 تر شد رخساره ولی پراز کسب شد و چنانکه
 در اسم **س** آن شوخ بغض ساحری هر نفسی
ی

و لفظ خورشید با غنی
 سه شش در زیر پایست
 مقصود حاصل شود

لفظ شده و بار دال که در بند
 یعنی دال شده بار دال که در بند
 لفظ شده است و چنانکه

و در اصل از دست لایه دوی کشته
 و در اسم **ف** فایسته و شمر کشیدن
 و در اسم **ق** قی بین دوی کشیدن
 و در اسم **ک** که بر این همان شود و نام
 و در اسم **گ** که بر این همان شود و نام
 و در اسم **خ** که بر این همان شود و نام
 و در اسم **پ** که بر این همان شود و نام

١٠

بین الطریقین
بسم اللہ الرحمن الرحیم
وہم ادا از دہائی او

کن رکب پس از روی نود و چنانکه در اسم **جبر**
 پنهان بر بر برقع شترنگ جانفرا سر سوره
 بین زود کیسوی مشکب و لبها و گوشها
 و امثال آن گویند و طریق لفظی اراده نمایند
 چنانکه در اسم سر که حرفی ز شوق عشق است
 تا لبها رسد که لبها سوخت و شاید که این عبارت
 با حال معیای بصول پیوندد چنانکه در اسم **سیر**
 جو ساقی انش می بر سر و زرد می سر جان
 پیخود را میوزد و الفاظی که از جمله دلالت
 بر احاطه شئی داشته باشد چون هاء و یوت
 و مانند آن ذکر کنند و مجموع اول و آخر خوانند
 چنانکه در اسم **نری** ای قد تو سر و جن بلویی
 سر تا قدمت لطافت میگوی از رشت
 جان دوخته است تا دزل بر قند تو جان
 نکویی کویی و چنانکه در اسم **هوا** جو قند

چنانکه در اسم **سیر** میسر
 چنانکه در اسم **نری** نری
 چنانکه در اسم **هوا** هوا

چنانکه در اسم **جبر** جبر
 چنانکه در اسم **سیر** سیر
 چنانکه در اسم **نری** نری

وین

خویش را از جاسهای نو پیا را بد خوش آید
 او جاد خود را اکاشش بنماید و چنانکه در اسم
یوسف قادی غمت که جان فراید در وی
 را میبست که ترک خویش آید در وی سر دله
 بی سر و پا را که جوهر در سپهر پوشت پیخود
 آید در وی و دلداد و اسطه و نظائر آن گویند
 و مجموع با این طریقین اراده نمایند چنانکه در اسم
انام و **نام** ز رخت بارگاه حضرت دوست
 حرم کعبه دان و خلق عالم فرستاده بدر پای
 کعبه همه دلدای خود را از پی هم و چنانکه در
 اسم **قیس** جای جوزلف تو میخوانند دلدای خویش
 کوشت و امان زلفت از جو پایان میبکشی غایب
 که این الفاظ بترکیب حاصل شود چنانکه در اسم
شور بهر زاهد که وضو میبکشد کرد
 از آینه ادراکش صاف میجو که مانا سازد

چنانکه در اسم **جبر** جبر
 چنانکه در اسم **سیر** سیر
 چنانکه در اسم **نری** نری
 چنانکه در اسم **هوا** هوا
 چنانکه در اسم **جبر** جبر
 چنانکه در اسم **سیر** سیر
 چنانکه در اسم **نری** نری

دوازده سوسه طهارت پاکش ماده بعضی از اسم
 هاست ترکیب وسطها مقصود حصول پخته
 و مغز گویند و ما بین الطرفین خواهند چنانکه در
 اسم **مرمر** خود را سرحد ویت یاد بپرست
 پند مغز افتد از میانش حوز را شکست پند
 و شاید که تین حرف با جوال و صاف او باشد
 و آن بطرف مقصود می تواند بود و بعضی از انواع
 آن در ضمن امثال طهوری یا بد چنانکه در اسم **کریم**
 آن چه دندانست او را با کهر یکسان است
 از شکستنم شده پوشیده و نهان همه
 و چنانکه در اسم **نعلان** در دل من آفتاب
 طلعت آن سپهر گشته ساکن غیر خود ساکن
 نمی یابد که و چنانکه در اسم **بها** رو کرده اند
 جنتیان ای نیکو سرشت آخر تمام با حرم
 پاکت از بهشت پوشیده نماد

این کلمات را در بعضی از کتب
 در بعضی از کتب در بعضی از کتب
 در بعضی از کتب در بعضی از کتب
 در بعضی از کتب در بعضی از کتب

این کلمات را در بعضی از کتب
 در بعضی از کتب در بعضی از کتب
 در بعضی از کتب در بعضی از کتب
 در بعضی از کتب در بعضی از کتب

که از عبارت حرم پاکت لفظ با حرکت حصول
 و چنانکه در اسم **نعلان** باز کل در حین پستان
 پرده از عارض کشود آنچه در کل از می ماند پند
 رخ نو در لفظ کل از را آنچه از حیث درو جاست
 و حرف زی ری است که از آن در اول داده شده
 و چنانکه در اسم **نعلان** که دانند ز جا رویت
 علی مست ش کردن و چشم ملی و چنانکه در
 اسم **نعلان** که در زرقیب بد که جوید دوست
 این شیوه در این محبت نه نکوست کوه
 چه بود ز دیده چید و ایلم آرم ز کوه را آنچه پند
 اوست شج دیده گفته وین خواسته و از کل
 عین آنچه کو است نون است و از نون ملفوظی مراده
 کرده و نون که چید شود نو باند و از کل که کوه را آنچه قابل
 نظر است ری است بیایم نور شود و چنانکه
 در اسم **نعلان** نیزیم اگر اشک از چشم پرغم

در بعضی از کتب در بعضی از کتب
 در بعضی از کتب در بعضی از کتب
 در بعضی از کتب در بعضی از کتب
 در بعضی از کتب در بعضی از کتب

15.

[illegible]

بود و چنانکه در اقسام **په** بر که که ص با هر دل
 بی آرام **ه** از هم بکش اینم زلف تمام چرخ
 ز تمام زلف چرخ زیرا که آن دام بلاست
 بی شکن نبود دام و چنانکه در اقسام **په**
 دل را و پس قباب آن ترک خطاست **ه** از
 جانب دوست چن ابرو زیباست از جانب
 دوست لفظ چهار مراد است و از عبارت چن
 ابرو زنی که تحلیل حصول یافتند لفظ چیزی را
 شده معنی از لفظ چهار چیزی حرف باست
 یعنی چم چهار تبدیل یا بدیهی و چنانکه در اقسام
لغات و موز مست چشم چشمه بی روش
 ای به پها رخ من بنمای تا پیغم در آن منع ضیا
 و چنانکه در اقسام **رنگ** یافت پس دل این
 پقرار اندک و ببار زم نام یار و چنانکه
 در اقسام **په** ماه تو بی خم ابروی تو چهار نده

九

三

11

[illegible]

بجای آنکه در این کتاب
بجای آنکه در این کتاب
بجای آنکه در این کتاب

در شب غیب دو تا بود که دیدار نمود و چنانکه در رسم
در کمر بزم دل منور بود از روی صفای دید و نظر
و دیگر دل سپید شد نه سوخته
تحلیل عبارت از آنست که لفظی را که با معنی
معنی غیر معنای معزوم باشد معنی معنای استخراجی شده
به ویز و یا پشته و شاید که مراد از مرز و بیانی
باشد یا لفظ یا از بعضی معنی از بعضی لفظ و یا
اجزا شاید که استقبال باشد یا هیچ یک استقبال
نباشد یا بعضی استقبال باشد و بعضی غیر استقبال
قسم اول که مراد از تمامی اجزا معنی باشد اما تحلیل
به و جزو با استقبال مرکب چنانکه در رسم
آن شیخ که مست مرغ جان در دوش محراب
دست بر روی غیر فاش او را در نماز مایل
آن محراب مکرر اگر کنی بدانی نامش معنی

بجای آنکه در این کتاب
بجای آنکه در این کتاب
بجای آنکه در این کتاب

یا تحلیل

بجای آنکه در این کتاب
بجای آنکه در این کتاب
بجای آنکه در این کتاب

یا تحلیل تحلیل نازت و چنانکه در رسم
بست دیده دنیا دیده انداز بر می زیب
مقصود یا تحلیل و یا است و بعدم استقبال
و این جزو تحلیل به و جزو چنانکه در رسم
کرده و ترغیبات از جوهر و کین در دل شادمانی
ای نازنین مقصود یا تحلیل لفظ است و بعدم
استقبال بعضی چنانکه در رسم
طرحه چون مشکاب مشکاب جان مرا ساخته
بر سج و تاب و چنانکه در رسم
بود فکر عین چون سد در کشتا جایش ای عین
پوشیده و نماند که مراد تحلیل لفظ است و لفظ
بجای ترکیب یافته که آن انشاست شده بهی کردن
لفظ در که مودای آن عبارت دل باری زبردست
و چنانکه در رسم
کلون دل از دور یا بدرضی بقانون مقصود

بجای آنکه در این کتاب
بجای آنکه در این کتاب
بجای آنکه در این کتاب

الزيتون

بالتفصيل است یعنی با قدری
مهم خواهد شد

در آتش کار کرد و چنانکه در اسم **نیرور** از آتش فروخته
 روزی بنده دید چنین جایله برور میهنه دید
 پوشیده خانه که مقصود با تحلیل تحلیل روزیت
 و چنانکه در اسم **ایل** بر کنه که ماسی از شوق
 رویت باغبان اری کیا راست کم تا برک
 کل کرد میان اما تحلیل پ حرف به تقلل
 هر یک چنانکه در اسم **نویان** کاه برسی از دم کای
 زجان ماه من ویرانه من لهامت آن
 و چنانکه در اسم **همین** عشق ماز از در میکا پد
 در دمنه راه نور خوا به و چنانکه در اسم **نیرور**
 بر کو عاشق از پر گویت کر لقا عاقبت سکنت
 تار ملکوت از مازایه عاقبت شرح مقصود با تحلیل
 لفظ ملکوت است که تحلیل یافته به جزو که یکی همین
 و یکی کاف شبهه و یکی بوت و مثل بوت نوت یعنی از
 نوت تار اوزی شود نور شود و عاقبت ماز توانی که سیتی

خاک نشسته کشته و زار کرده و در کی لفظ
 روزی بنده دید چنین جایله برور میهنه دید
 پوشیده خانه که مقصود با تحلیل تحلیل روزیت
 و چنانکه در اسم **ایل** بر کنه که ماسی از شوق
 رویت باغبان اری کیا راست کم تا برک
 کل کرد میان اما تحلیل پ حرف به تقلل
 هر یک چنانکه در اسم **نویان** کاه برسی از دم کای
 زجان ماه من ویرانه من لهامت آن
 و چنانکه در اسم **همین** عشق ماز از در میکا پد
 در دمنه راه نور خوا به و چنانکه در اسم **نیرور**
 بر کو عاشق از پر گویت کر لقا عاقبت سکنت
 تار ملکوت از مازایه عاقبت شرح مقصود با تحلیل
 لفظ ملکوت است که تحلیل یافته به جزو که یکی همین
 و یکی کاف شبهه و یکی بوت و مثل بوت نوت یعنی از
 نوت تار اوزی شود نور شود و عاقبت ماز توانی که سیتی

و چنانکه در اسم

و چنانکه در اسم **تق** مدتی از مدعی عشق کار و ششم
 پنهان ولی شده شکار مقصود با تحلیل تحلیل عشق است
 و چنانکه در اسم **فیل** تاج سلطانی که اوزالیت
 کو بر شش مجرا قباب چلست و بعدم به خلال بعضی
 چنانکه در اسم **نیش** سر دین نسبت و پودم اگر
 میخوای از چه بوند پاران دگر میخوای به و چنانکه
 در اسم **نیش** دی لیش بخشید کام جان نهان
 یافت کشتی رخصتی از وی نهان و چنانکه در اسم
با بو پس با من در مانه زار از در لطف کرم
 چون در راه دوست شمن کر بود چه چه غم و چنانکه
 در اسم **تو کل** بهر زیبایی در در کوشش کرد
 آن مازین هست تابان کو کبی بر جبره
 آن مازین و چنانکه در اسم **شبهه**
 کج کرد و نه یافت با آن کو کبیم آزار از بیم
 سر شکم مرتبه اما تحلیل چهار جز و به تقلل

و چنانکه در اسم **تق** مدتی از مدعی عشق کار و ششم
 پنهان ولی شده شکار مقصود با تحلیل تحلیل عشق است
 و چنانکه در اسم **فیل** تاج سلطانی که اوزالیت
 کو بر شش مجرا قباب چلست و بعدم به خلال بعضی
 چنانکه در اسم **نیش** سر دین نسبت و پودم اگر
 میخوای از چه بوند پاران دگر میخوای به و چنانکه
 در اسم **نیش** دی لیش بخشید کام جان نهان
 یافت کشتی رخصتی از وی نهان و چنانکه در اسم
با بو پس با من در مانه زار از در لطف کرم
 چون در راه دوست شمن کر بود چه چه غم و چنانکه
 در اسم **تو کل** بهر زیبایی در در کوشش کرد
 آن مازین هست تابان کو کبی بر جبره
 آن مازین و چنانکه در اسم **شبهه**
 کج کرد و نه یافت با آن کو کبیم آزار از بیم
 سر شکم مرتبه اما تحلیل چهار جز و به تقلل

وقتی که بدست یافتگی کلید به دست یافتن
کردند به دست یافتگی کلید به دست یافتن
بافتگی کلید به دست یافتگی کلید به دست یافتن
کلید به دست یافتگی کلید به دست یافتن

طر شد ز کفر رشته وصل تو بادل غم و غمش
 چنانکه در جهان از عقیده مرکب بود ترسانان این حیرانکه
 از طلال بدال بها و بر عکس این نیز تواند بود چنانکه
 در اسم **ش** کرم کن که سر کن که دار و کرم کرم
 دار کوشش جهان محترم و شاید که اسم که بطریق
 تحلیل یا رعایت حرکات و سکات حاصل شده باشد
 انحلال پذیرد و از تحلیل آن اسمی دیگر بخشور پیوندد
 چنانکه در اسم **روای** نیست پله باده ویر ما
 یکدم خال است خاک پاکش هم لفظ ازم
 که تحلیل حاصل شده چون خالی شود ام مانند که ماده
 بعضی از اسم اولیا است و از لفظ اولیا **ام** بهنجاری
 می باید که مقصود بالتحلیل است و بهی بر همین طریق
 بعضی معنات در اول این مختصر مذکور شده **که**
 عبارت از آنست که مجموع اجزای را که قبل از ترکیب
 یعنی غیر معنایی یک لفظ بنوده باشند معنایی

در این مختصر
 بعضی از معنای
 کلمات را که در
 این کتاب آمده است
 توضیح داده است

و در تحلیل
 کلمات باید که
 به این طریق
 عمل کرد

ای حسن اعتبار

لفظ واحد اعتبار نماید بشرط آنکه مراد از آن
 باشد نه لفظ حواه اجزای مرکب قبل از ترکیب شدن
 بود و خواه که اما مرکب از دو جزو یا استقلال
 اجزای قبل از ترکیب چنانکه در اسم **مخ** و **مک**
 که از اتمام آن خمره صید خود ساختند و در آن
 دام آن خمره و بعد از استقلال مرکب چنانکه در اسم
یک که در پیش رقیبان من و خفته یار
 مست از پیکانها لیک آن ندارد اعتبار و چنانکه
 در اسم **هرام** ساقی تو نیاز ما پذیرد چه شود
 انعام ز ما باز نگیری چه شود بر خاک رستم
 هر جامی در باب دانه که برای پیکری چه شود
 و چنانکه در اسم **تق** بود عیدی دار و تنای
 عیدی از آن پسر و در عادل در و زندان
 سبی پسر و مرز از قاضای عیدی اگر رخ پوشد
 عجیب نیست زندان و چنانکه در اسم **سیم**

مقصود از تحلیل لفظ است

مقصود از تحلیل لفظ است

مقصود از تحلیل لفظ است

مقصود از تحلیل لفظ است

مقصود با تامل لفظ و معنی است
 سر لفظ در معنی است و اگر کسی
 لفظ را در معنی حاصل نماید
 را در تامل خود بداند

ریک سرکویت از آلی بهتر و زشت مشت آن
 حوالی بهتر جوید مردم همیشه بر امر که بود و بیک
 از معنی آن رواق عالی بمنز و چنانکه در **پسم**
 از حالت سر پرست و آتش دل از مانتی پستی
 ای شیخ بکل کرد تو شوقی کینه منور دای جان
 بشوخی با شوازا غافل و چنانکه در **پسم** **کمال**
 کخی که جبره غایب آن دهر که آفتاب آید
 چشم ابل نظر و چنانکه در **پسم** **مردم**
 می گوشت زخمیان مقابلش ماه تمام من نکند
 حسن مقابلش و چنانکه در **پسم** **مردم**
 ذوا جید و بخوابه و غافل نام باشد بر باب نظر را
 دیدن آه نام و چنانکه در **پسم** **بفرما**
 منی پی پرو بار جوید آفتاب از پی آن طرفی
 می پرد پویشیده نمائید که لفظ ما ترکیب باشد
 و از عبارت سخن بی سر و پارا لفظ امر است که

مقصود با تامل لفظ و معنی است
 سر لفظ در معنی است و اگر کسی
 لفظ را در معنی حاصل نماید
 را در تامل خود بداند

مقصود

مقصود با تامل است که مراد او خواسته شده و چنانکه
 در **پسم** **ساقی** بزکات با ده مردم جای
 میداد هر کدام در آتش می چون بود زکات بحد
 می نوشت بر دروی خم زهر ما غایب و بدیم
 استغفار کی از دوزخ و چنانکه در **پسم** **پادشاه**
 قبح می کسی در دقت ریخت به لطفش به و چنانکه
 در **پسم** **غایت** مست آن یار نکورا
 ولی با من غایت نیست اورا و چنانکه در **پسم**
سین جو روزی ای فلک از غمت وصل
 دلاریان کشتی خوانی مرا قی اری پیش
 بی سر و پایان و چنانکه در **پسم** **خواجه**
 کردید فلک کرد جهان اربابی نیافت
 جو تو می نکوفه جامی نومی بر د آه
 جو جهان باده فیض از بهر تو ای ماه برادر
 نامی و مرکب از سه جزو با استقلال سر کمال

مقصود با تامل لفظ و معنی است

مقصود با تامل لفظ و معنی است
 سر لفظ در معنی است و اگر کسی
 لفظ را در معنی حاصل نماید
 را در تامل خود بداند

مقصود با تامل لفظ و معنی است
 سر لفظ در معنی است و اگر کسی
 لفظ را در معنی حاصل نماید
 را در تامل خود بداند

مقصود با تامل لفظ و معنی است
 سر لفظ در معنی است و اگر کسی
 لفظ را در معنی حاصل نماید
 را در تامل خود بداند

پیشانی

بس از آن یامیش هم اسمیست پاکش بنگر پوشیده
نماند که لفظ خاصی ترکیب یافته و چنانکه در
اسم اشک من نشسته پا دل بعلت کلگون
دیده ای ماه در سفت بدل کرد و چون ببارت
دیده ایم ترکیب یافته با تحمیل لفظ ماه و
چنانکه در همین **اسم** رخ زمانی آرد آسته پنهان
خواهی بر صفت زلف و تو را رجعت آن خوا
و شال مرکب از چهار جز و با پستقلال بر یک
قبل از ترکیب چنانکه در **اسم** با یاد و شب
بس که بودت خاطر بودیم محنت جدایی
صابر یکدل شده عاشقان غنیده حب
بروند زیارت او و دل را آخر محض نماند که لفظ
زیاد توان ترکیب یافته که مقصود با تحمیل است
و بدیم استقلال بعضی چنانکه در اسم **داعی** ای زیاده
اثر دل دور اندیش تا چند تا یکی و شبانی

[illegible]

ز آتش دل شبنم است رشقی بخورم روی و لعل و زلفی
در پیش و تواند بود که معاضضین دو ترکیب باشد
بی فاصله بیان مرد و جنانکه در **اسم** **یا احمد**
زلفش میدورشته جانهای مقرر چشمه
نویاب در آمد جز آن یار و شایده که با فاصله
باشد چنانکه در **اسم** **سفا** که بسیار خیزد آید از
فضای کوی دوست و تازه کرد و روش جان
موی کوی دوست قطره کعبی جفست
ترکیب یا مش و بعد از آن لفظ زاید که کمال
استحاط است و این معاضضین است ترکیب
یا **اسم** **بما** بشرب باش ای ناپذیر ندان
چه کردانی بود یا مشرب عاری ز خد هر دو
کردانی و شایده که ترکیب از عبارت فارسی
با سبب عربی است خواه شود چنانکه در **اسم** **بمید**
این چفته کوی آن صنم باید که باشد جای او

یازده مرتبه برشش یا سه مرتبه برپای او پوشیده
 نامه که ترمی ترکیب یافته که مشتق است از ترمی
 یعنی تیرانه اختن است و لفظی دارد اول مصرع حرف
 مذست و شت یک که درین طریق نیز معما مشتق دو
 ترکیب باشد چنانکه در اسم **میر** بچست جو
 مرکب قدم نمی درره طلب ترا حاکمی کشد سوی آن
 لفظ طلبیت که صیغه شکست ترکیب یافته
 و بعد از آن لفظ را حاک که قنصت در حال نصیبت
 و از لفظ بی که تجلیل حاصل شده و مرا خواسته شده
 و چنانکه در اسم **کیب** دل جز به عانی و ست
 مایل نبود بکلفه زور و خویش را مثل نمود شده
 کعبه گوی و ست بر لوح و عا الهام دعا داران بجز
 دل نبود و بعد از این تحلیل و ترکیب زیاده از
 چهار جزو مراد اختصار است نه انحصار و الا در امثال
 بعضی از ارباب فضایل فوق آن مذکور است **تجمل**

عبارت از است که بعضی حروف را بعضی بدل کنند
 بی کسی که تصحیف بشرط اسقاط زاید و ایراد مراد
 بجای آن از یک عبارت استفاده کرده و اول آن
 عدد تبدیل نخواهد بود چنانکه درین معنی **اسم**
 همین که از ماضی ماضی حقیق جدا اگر بجای رود
 حق بجانب است. او را پوشیده مانده که این
 لفظ بی جای لفظ حق که بواسطه تحلیل کجریل پیوسته
 از دو عبارت استفاده شده پس بنا بر بشرط
 مذکور از قبل تبدیل نباشد و عمل تبدیل شاید
 که بواسطه تحلیل کجریل پیوسته چنانکه در **اسم**
شماره **از زمان** آن شده که پس از زمان
 آن عددش سی و امانت آخر شده و پیش
 جانب شادی از وی مری بدل ملازمانست آخر
 و چنانکه در **اسم** **ی** ای یا و جریل او پری
 را و کفی وزن بر او حدیث بنیاد کفی و

این عبارت از است که بعضی حروف را بعضی بدل کنند
 بی کسی که تصحیف بشرط اسقاط زاید و ایراد مراد
 بجای آن از یک عبارت استفاده کرده و اول آن
 عدد تبدیل نخواهد بود چنانکه درین معنی **اسم**
 همین که از ماضی ماضی حقیق جدا اگر بجای رود
 حق بجانب است. او را پوشیده مانده که این
 لفظ بی جای لفظ حق که بواسطه تحلیل کجریل پیوسته
 از دو عبارت استفاده شده پس بنا بر بشرط
 مذکور از قبل تبدیل نباشد و عمل تبدیل شاید
 که بواسطه تحلیل کجریل پیوسته چنانکه در **اسم**
شماره **از زمان** آن شده که پس از زمان
 آن عددش سی و امانت آخر شده و پیش
 جانب شادی از وی مری بدل ملازمانست آخر
 و چنانکه در **اسم** **ی** ای یا و جریل او پری
 را و کفی وزن بر او حدیث بنیاد کفی و

در اسم کیا

در اسم کیا **کیا** باشد نظر آن به خورشید چنان سویی
 به رعایت چندی و چنانکه در **اسم** **ی** دیده نشانی
 قدرت در ایشان خواهند اذان نشان ترسید
 ایشان و بغیر تحلیل چنانکه در **اسم** **اسم** دامن
 سرکل میوی خود که دین بر پستان خاک خورشید
 خاک ذیل جلای او پستان پوشیده مانده
 که دامن چهار لفظ خاک و خورشید و زرد و خاک که بطریق
 نقد او مذکور شده چون بحرف ری بدل گردد
 خا و خور و زرد و چار حاصل شود و از آن اسم مقصود
 و شاید که تبدیل مضمن کنایت باشد چنانکه در **اسم**
در بیان امر و زوجه حال بود کان رشک قمر
 بر چرخه دلان لکونیکننده نظره بکانت
 ز عشق یار دلخانی کان ماه نو و پیش را نو چو
 و این طریق است این معانی **اسم** **اسم** **اسم** در شب فیه
 آن است پس نام از نام نو و بروی منبر فام

از لفظ است که نشان او بی تبدیل
 که مقصود با تبدیل است
 تبدیل از این عبارت چنانکه درین معنی **اسم**
 از آن نشان ترسید
 در این عبارت از است که بعضی حروف را بعضی بدل کنند
 بی کسی که تصحیف بشرط اسقاط زاید و ایراد مراد
 بجای آن از یک عبارت استفاده کرده و اول آن
 عدد تبدیل نخواهد بود چنانکه درین معنی **اسم**
 همین که از ماضی ماضی حقیق جدا اگر بجای رود
 حق بجانب است. او را پوشیده مانده که این
 لفظ بی جای لفظ حق که بواسطه تحلیل کجریل پیوسته
 از دو عبارت استفاده شده پس بنا بر بشرط
 مذکور از قبل تبدیل نباشد و عمل تبدیل شاید
 که بواسطه تحلیل کجریل پیوسته چنانکه در **اسم**
شماره **از زمان** آن شده که پس از زمان
 آن عددش سی و امانت آخر شده و پیش
 جانب شادی از وی مری بدل ملازمانست آخر
 و چنانکه در **اسم** **ی** ای یا و جریل او پری
 را و کفی وزن بر او حدیث بنیاد کفی و

در این کتاب که در این شهر است
 و در این شهر که در این شهر است
 و در این شهر که در این شهر است

باری می شناسم تمام دیدم آمد ماه نواد تمام دیدم تمام
 و چنانکه در اسم **جیب** دل نوت ناک که هر دو کین
 طلب کو پای از آن چین و چنانکه در اسم
چین می شناسم ای پنه کو ترک حدیث عقل کن
 با دل حرفی از ساقی ای عقل کن و چنانکه در اسم
شیر در پینه دل ریش که بودی زین پیش
 دیریت که دور مانده از سکن خویش نام صنی
 پری و شی که فرکش گویم که بجای خویش
 دل ریش و چنانکه در اسم **جیب** چون کرد
 تش می پیر من جاش خدرا کند در کون
 خورشید بی شال و چنانکه در اسم
دش ز شوق عارض آن شیخ موش
 دلی دریم بخود جاش و چنانکه در اسم
بایم و در روز بچشم بر در کس
 بند دلی کن را نویسد در و چنانکه در اسم

و چنانکه در اسم **جیب** و چنانکه در اسم
 و چنانکه در اسم **جیب** و چنانکه در اسم
 و چنانکه در اسم **جیب** و چنانکه در اسم

این

در این کتاب که در این شهر است
 و در این شهر که در این شهر است
 و در این شهر که در این شهر است

بل زخم کن لب بدندان کشته چنانکه در اسم
 نام تو کشت و چنانکه در اسم **صمد** این را اندوه
 جام می آتش بود موسم سرما ز دیر قلع خوشی
 و چنانکه در اسم **شام** جان که بجای تو کرد
 می بینم خدرا بتور گفت و شومی بینم نمود
 شکی کوشت ابروی تو یک روز خیال ماه
 نومی پنم و چنانکه در اسم **ایست** بر لوح دل
 من غیر نقش نام دوست این که رسو نام عهد
 می نماید نام دوست و چنانکه در اسم **بها** بگوید
 شاخت این که بر شست می پنم نام یا بود
 داغ و الف بالای هم آتها تمام پوشیده نماند
 که ماده اسم لفظ یاست و چنانکه در اسم **رشد**
 از کردش در آنچه نیاید تغییر و چنانکه در اسم **بوا**
 صورت آن ماه منیر و چنانکه در اسم **مهر**
 باغ را وقت گل از باد مرصع یا و چنانکه در اسم **قبا**
 بک گفته و اما در نوده و در مان
 با حرف باشد که چنانکه در اسم **بوا**
 می گوشت او که می است حال
 تبدیل یا بر

در این کتاب که در این شهر است
 و در این شهر که در این شهر است
 و در این شهر که در این شهر است

در این کتاب که در این شهر است
 و در این شهر که در این شهر است
 و در این شهر که در این شهر است

صوف مرغ یا پله از مرغ چهار گوش مردوست
و چنانکه در اسم **مستقی** نامراد نیست که چیزی را
افزودن نیست از مراد و چه یکی مست یکی مک
نیت پوشیده نامه که در دو حرف اول
لفظ مراد صرف بطریق اثبات و اسقاط واقع شده
و در دو حرف آخر بطریق تنبیه که تصور با شکست
و چنانکه در اسم **مهم** کس بر زبان نیار و پیش
تو نام کله کل نیست جز بخ تو دیدم تمام کله
و چنانکه در اسم **مشم** بر دم زکهار آن پله
بهری پس نهان فاش گویم آنچه گویم هست آخر
آن دربان و چنانکه در اسم **عمید** شفیعی بر سر
که و ایم بود آن سرور عا که گذشتن و می
در نمک عاشقانه که خواهد عاقبت را بخاک گذشتن
و چنانکه در اسم **سبیل** نامه نه نشود و حق تا تو بگری
سکین پندل تو کند که بیا گری و چنانکه در اسم

لفظ عاشقانه که در دو حرف اول
و در دو حرف آخر بطریق تنبیه
و چنانکه در اسم مهم کس بر زبان
تو نام کله کل نیست جز بخ تو دیدم
و چنانکه در اسم مشم بر دم زکهار
بهری پس نهان فاش گویم آنچه گویم
آن دربان و چنانکه در اسم عمید
که و ایم بود آن سرور عا که گذشتن
در نمک عاشقانه که خواهد عاقبت
و چنانکه در اسم سبیل نامه نه نشود
سکین پندل تو کند که بیا گری

و در دو حرف اول
و در دو حرف آخر
و چنانکه در اسم
و چنانکه در اسم
و چنانکه در اسم

مادل در عاشقی نامه مذکور است که عبارتست از
آنچه پذیرد و اشارت می دهد و چنانکه در اسم **مهمیل**
نمید کمال سابقا پسینه سرودم از شراب پاسب
پوشیده نامه که کله قیاسی ترکیب یافته و لفظ
سکه سابق اوست چون قیاسی نباشد سمعی خواهد
بود و خیال این معنی و خیال این معانی بر تو صمیمیست
الحضرت الباطنیست ابد آمده تعالی طلال
معدله که باشارت الحضرت منظم گشته چنانکه
در اسم **ساف** کان گرم است آن کف بر مثال کن
چو در سبیدت سبایش بکمال بالای گفت چنان
آخر از طلق مقدور کسی نیست که آرد بخیال پوشیده
نامه که کله مشخ ترکیب یافته و لفظ سابی که لاحق
اوست اضافت کرده شده و کاف که سابق اوست
یعنی شپه است که مشخ در میات مش بهت بستر
پس چیزی که بالای شل مشخ سابی باشد حرف است

و در دو حرف اول
و در دو حرف آخر
و چنانکه در اسم
و چنانکه در اسم
و چنانکه در اسم

که بقاف تبدیل می یابد و شاید که عمل تبدیل بحرف
در صورت کلماتی حروف بوجهی از وجه وجود گیرد
چنانکه در اسم **شکر** **د** از لب شکر جو و مذکی حرکت
آن نازنین بر و سرسویی لبی لبس که دیدست بخین
از لب شکر چون دندان کرمه شود یا بقای نقطه
شکر شود و چنانکه در اسم **سیر** **س** پیدا و رقیب
آن سبی و تدریج کاندید رخ مرکب پس چنانکه از نا
محمده از حد جوشه بفضیحت آن شوق کرده بر
کوشه ابر و زود و سرش کنند و چنانکه در اسم
سیر بر سر راهش نمم بادید های در نشان
آن در بالای در پا کوشه و اس کشان بر بالای
دو نقطه چون کوشه می دارد از کشنده می تبدیل
یا بد پا و را و چنانکه در اسم **سیر** چنانکه
در دندان برابر با کسر آنچه لب میخوابش
ای سر و قد پیچید پوشیده نماید که لفظ چنانش

و از سر جات بر دور کردی که

از لفظ پیش که تا مر صفای این نشان شود
و در غایتی او را بر پیش و تکیه که
چون دو لب او را بر پیش و تکیه که
با کوشش پیش شود

ماده اسم واقع شده که بعضی تصرفات در و مقصود
بجسول می چند و این معای آینه و طبع بین
رتق و فتق و قح یا ماث با تصرفی خاص با هم **ک**
کشم بر هم میشت در انکس پیش یار مارا یک
وصال شدن در رسمه شمار و تبدیل در بین معا
بیر متضمن عمل رتق و فتق است با هم **ر** و صرفی
که توبه بود از خم بشکشان بر تمامش بود زده
پیش نشان خوشه پنهان صافی می مست آخر هم
بر حالی که بود به پسته جهان و تواند بود که عمل تبدیل
سببی به متعکس شدن لفظی باشد چنانکه در اسم **شکر**
با پید آن شکر خط زده و سخت که بچین از طرف رنگ
ر سپید بر رخ مجرمانه گم کش آن سپید
که نگون خای دید در کتابت لفظ به کشش او در
حرف بین معهود است چون کوتاه تر واقع شود و آن
نوشته و از گونه بگرند لفظ شرتوان خواند و چنانکه

لفظ مارا که لفظ کب باشد یک کب
چون در و لفظی که از نا شود و بی
بود و این عمل رتق است

از لفظ شکر صافی که پیش است
با تغییر در نشان شود و آن صورت
می خورده باشد و از او هم حال است
چون به پسته و از بی می خورده و از او
تافتت و در آن است

در اسم **بر اسم** آنان که بخت خوش دارند اساس
 بخت دیگر از اسم از روی قیاس بر اسم زمانه و
 کون میخوانند زنجاست پریشانی جفتی است
 لفظ که از تجلیل زمانه بجهول پیوسته چون در گوشت
 خوانده شود فون بی بی بی تبدیل نماید یافت
 و شاید که علی تبدیل بواسطه رقم هندی باشد چنانکه
 در اسم **ابوب** شش و پنج یا سهین قدم است
 در اسم عزت استاده بها پوشیده نمائیم لفظ
 عرب که از تحجیف عزت حصول یافته دو حرف
 پیوسته او که عین و راست چون است با پیوسته
 رقم شش خواهد بود و آن دو است ابوب بجهول
 پیوندد و شاید که بستی بر اسب و سبای حرفی باشد
 چنانکه در **اسم** **ابن** عنایه لایش من چست
 بگر که جمله هم شرح بدان سین بر بی شک دل
 آهین او خواهد سوخت یک نیم نهان دارم از انما

مرا از اسم نشان را است و لفظ را که در گوشت
 بر ما خوانند آنرا با شوز و از حرف
 کون بی بی بی
 شش و پنج یا سهین
 رقم شش خواهد بود
 پیوندد و شاید که

از با که چست چون نمی کم شود و دو نیم ماند و حرف
 بل مراد است و از نیم همان لفظ او یک حرف چهار
 حرف تبدیل باید و شاید که در ضمن اعداد حرکت
 باشد چنانکه در اسم **آدم** به پنج و تا بچین
 او دو سبیل رفا مدار بر قد شش و در لفظ
 بکشت پوشیده نمائیم که اشارت شده بمجد
 ساحق الف شش او که ماده است و شش و
 که جزو سبیل باز بچینی یا شتر تبدیل گردد چنانکه
 در اسم **محمد** ی خوش خاک ده مردی کند
 این محب آشر که کردی کند و شاید که دو حرف
 که محیط شش لفظ و حرفی تبدیل شوند چنانکه
 اول آن لفظ یحای حرف اول آن محیط باشد و حرف
 ثانی یحای حرف ثانی چنانکه در اسم **بود** دل خود را
 بستنی آن دل آرا زهر بنده خواهد ساخت خارا
 و چنانکه در اسم **مکث** سوی تلاشان ندیدان ابی

از با که چست چون نمی کم شود و دو نیم ماند و حرف
 بل مراد است و از نیم همان لفظ او یک حرف چهار
 حرف تبدیل باید و شاید که در ضمن اعداد حرکت
 باشد چنانکه در اسم آدم به پنج و تا بچین
 او دو سبیل رفا مدار بر قد شش و در لفظ
 بکشت پوشیده نمائیم که اشارت شده بمجد
 ساحق الف شش او که ماده است و شش و
 که جزو سبیل باز بچینی یا شتر تبدیل گردد چنانکه
 در اسم محمد ی خوش خاک ده مردی کند
 این محب آشر که کردی کند و شاید که دو حرف
 که محیط شش لفظ و حرفی تبدیل شوند چنانکه
 اول آن لفظ یحای حرف اول آن محیط باشد و حرف
 ثانی یحای حرف ثانی چنانکه در اسم بود دل خود را
 بستنی آن دل آرا زهر بنده خواهد ساخت خارا
 و چنانکه در اسم مکث سوی تلاشان ندیدان ابی

از لفظ تلاشان که سری او را
 از لفظ تلاشان که سری او را
 از لفظ تلاشان که سری او را
 از لفظ تلاشان که سری او را

و از اسرار الف است و مذوی نامزدان
 که یک باشد یعنی درین لفظ یا حرفی که
 باشد آن دو جزو اسم یا این یکی اسم
 یکا یا بی باره و آن یکا یا بی باره شود
 مان شود و الف اینجا جزو اسم است
 این که در این معنی در چهار کلام اول
 لفظ یک بیل یا بی بی یکا یا اول
 و کاف یکا یا اول باشد و کاف اینجا هم یک
 کلام است و الف است و از اسرار الف است
 مذود و در مذود و الف است و از اسرار
 حاصل شد و چشم لفظ و معنی در ربع
 یکو یک معنی در این معنی در ربع
 چهار است که در لفظ در معنی در ربع
 و از لفظ در معنی در ربع و از لفظ
 باشد و الف است

چنانکه در اسم **ف** **الف** بر خور جیب خال پسین شب
 شده بامیان روزی ترین پوشیده نماند کز حرف
 لام بیان روی بود روی بدل استبدال خواهد
 یافت و چنانکه در اسم **و** **واو** از نفس که خطاب آن رخ
 بگلگون شد روزش از آن شب در از افزون شد
 آن زلف جو راست داشت آن ماه آخر از زلف
 وی آنچه بود کج پروش شد از لام آنچه کج باشد چون
 ساقط شود لام بلف بدل گردد چنانکه در اسم
ز **زاد** گوشه چشمت برای ام مست ای مهربان
 باز که بهمانان سوی خفیف ناتوان حرف باز
 که بزرگتر تصور کنند و جانب صغیف او را معدوم
 اعتبار نمایند بدل اجل خواهد شد **ش** **شین** بخان
 مان لم دمان زده پیش رخ تو دو و در زلف
 دلکش ای موش چنانکه در اسم **ر** **رو** زجان
 من خاند مرغواست یکبار زهر دل جو باز آراست زخیر

[illegible]

و چنانکه در اسم **د** ای ارباب عش روی قیغ بلا گفته
 دارند معنی کنایی هم سرفدا کنند و چنانکه در اسم
م نیز امیرین زار و مست تلاخواهی تو این زار
 تر که خواهی و چنانکه در اسم **س** سریش کن چون
 دوا می طلب کردیم سوز دل فلفله بود در و یک
 شعله آخرد و جندان شد که بود و تواند بود
 که این تعیین تفسیر کنایت باشد چنانکه در اسم
ا هم که کسی چون با و نذر آورده ام آیت
 پیش نظر آورده ام و چنانکه در اسم **س** سر می ندایم
 مست کام عوض سخن سر حاجی خرد ز ما گوش کن
 و شاید که مبتنی بر عمل قلب باشد چنانکه در اسم
ش و **ش** در پیش قیابان شوان گفتن فاش
 نام معنی که مست و لمانشیدیش و چنانکه در اسم
ع عشاق وصال یار خواهند و
 عالمیان کنار خواهند در معنی علی الضحیف نیز تواند

نقطه سراج که چو نور می تابانند
 و چنانکه در اسم **د** ای ارباب عش روی قیغ بلا گفته
 دارند معنی کنایی هم سرفدا کنند و چنانکه در اسم
م نیز امیرین زار و مست تلاخواهی تو این زار
 تر که خواهی و چنانکه در اسم **س** سریش کن چون
 دوا می طلب کردیم سوز دل فلفله بود در و یک
 شعله آخرد و جندان شد که بود و تواند بود
 که این تعیین تفسیر کنایت باشد چنانکه در اسم
ا هم که کسی چون با و نذر آورده ام آیت
 پیش نظر آورده ام و چنانکه در اسم **س** سر می ندایم
 مست کام عوض سخن سر حاجی خرد ز ما گوش کن
 و شاید که مبتنی بر عمل قلب باشد چنانکه در اسم
ش و **ش** در پیش قیابان شوان گفتن فاش
 نام معنی که مست و لمانشیدیش و چنانکه در اسم
ع عشاق وصال یار خواهند و
 عالمیان کنار خواهند در معنی علی الضحیف نیز تواند

از لفظ عالمیان و گوشت
 کنار شود و ملائمت

از لفظ پیچ و خم می آید
 مرد و بایست و غنایت
 و آن غنایت

بود چنانکه در اسم **س** سر هر چه و خم روی بود از آن
 حیرت شب آنی که مست در دو رخ یاران طلب
 آنچه در مصرع اول میان دو حرف یا واقع شده لفظ
 مؤخره است و چنانکه در اسم **ی** با در چنین
 مرکز این پهل در مانده حالی جو خوی دیده در
 بدش زنده و چنانکه در اسم **ب** و بچیدن در
 کو هر چشم که بان چن می بیند نهان در دیده بین
 سر در بر جانی چند و شاید که تمامی حروف
 نام علی الترتیب در یک مقام اندراج یا نشاء بوجهی آرد
 تعیین پذیرند چنانکه در اسم **ش** هم آنگه بود شوق
 او شعله آتش آفتاب نام نکوی او جویان مست در دن
 تن و درین طبع شایه که تعیین در معنی اصلاح
 اسم بحسب حرکت و پیوند بجهول پیوند چنانکه
 در اسم **م** هم خم در روی که در دل داشت
 بیشتر زخم پیکان شکاری تو برد از دل بدر

نقطه سراج که چو نور می تابانند
 و چنانکه در اسم **د** ای ارباب عش روی قیغ بلا گفته
 دارند معنی کنایی هم سرفدا کنند و چنانکه در اسم
م نیز امیرین زار و مست تلاخواهی تو این زار
 تر که خواهی و چنانکه در اسم **س** سریش کن چون
 دوا می طلب کردیم سوز دل فلفله بود در و یک
 شعله آخرد و جندان شد که بود و تواند بود
 که این تعیین تفسیر کنایت باشد چنانکه در اسم
ا هم که کسی چون با و نذر آورده ام آیت
 پیش نظر آورده ام و چنانکه در اسم **س** سر می ندایم
 مست کام عوض سخن سر حاجی خرد ز ما گوش کن
 و شاید که مبتنی بر عمل قلب باشد چنانکه در اسم
ش و **ش** در پیش قیابان شوان گفتن فاش
 نام معنی که مست و لمانشیدیش و چنانکه در اسم
ع عشاق وصال یار خواهند و
 عالمیان کنار خواهند در معنی علی الضحیف نیز تواند

نقطه سراج که چو نور می تابانند
 و چنانکه در اسم **د** ای ارباب عش روی قیغ بلا گفته
 دارند معنی کنایی هم سرفدا کنند و چنانکه در اسم
م نیز امیرین زار و مست تلاخواهی تو این زار
 تر که خواهی و چنانکه در اسم **س** سریش کن چون
 دوا می طلب کردیم سوز دل فلفله بود در و یک
 شعله آخرد و جندان شد که بود و تواند بود
 که این تعیین تفسیر کنایت باشد چنانکه در اسم
ا هم که کسی چون با و نذر آورده ام آیت
 پیش نظر آورده ام و چنانکه در اسم **س** سر می ندایم
 مست کام عوض سخن سر حاجی خرد ز ما گوش کن
 و شاید که مبتنی بر عمل قلب باشد چنانکه در اسم
ش و **ش** در پیش قیابان شوان گفتن فاش
 نام معنی که مست و لمانشیدیش و چنانکه در اسم
ع عشاق وصال یار خواهند و
 عالمیان کنار خواهند در معنی علی الضحیف نیز تواند

2

سخ جو ماہ گفته و قمر ماہ نو و در وقت
دین و شب قاف فی است و در شب
بیتہ لیلا بد و یکبارہ کہ فی نظر جو کہ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

پنهان دار و کل می ماند که از آن و در و در دست
و چنانکه در اسم **کیم** در چپتن روی آن بت
ماه چین مهر از حرکت در و دانه بزمین
و چنانکه در اسم **تاج** محو شد نه مو شان پیش
رخ جو روز او مهر تاره باشد روی
جهان فروزا و چنانکه در اسم **سعد** خورشید
مهر آه در چرخ آری او نیز جو با ست در
هوا ی یاری و چنانکه در اسم **لطیف الله**
پسین رخسار او در زلف جاو شعی بر طرف
به افتاده مر سو و چنانکه در اسم **کا** بخواهر
ز دوری تو ماه کاست اگر شام عیدش
یکویی رواست و چنانکه در اسم **نور** زهی
جمال تو آفتاب کشته غلام به پیش آن مایه
بلال نیم تمام از به ابروی مراد است بینی در پیش
ری بلال بینی نون نیم شود نو بامد و چنانکه در اسم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

در پیش

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

در پیش سپاه شنه آه خوش بر آفتاب از دوده که
از بهر تو تیر دوست خود را پیش و کرده و چنانکه
در اسم **می** کام دل خورشید ای دلفروز می کبر
ز رهز که رهبر روز و شاید که لفظ که رقم او را
باشد با حال معنای حصول یابد چنانکه در اسم **مین**
نقی می که خط بر خشن از شک ناب افکش
نوی پن بروی آفتاب مقصود با تمثیل پس
معین است و تواند بود که برقی اشارت کنند
و مرقوم که او خواهند و چون این قسم قلیل الوقوع
اگر بخت سولت انتقال زمین بر رقم بودن حریف
اشارتی واقع شود اولی باشد چنانکه در اسم
میسران هرا شک که بود ریخت از حربه
فرو بنکر و رقم که نقطه نیست در کو و جامع
بر دو قسم است این شال در اسم **نیرود** از
تیر غلت بر دل کان عین کرم باشد یا بد شرف

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

نامی آنرا که رقم باشد و مثال آنچه اشارت کرده شود
 بحر فی یا پیشتر که در محلی مشهور مذکور باشد
 چنانکه در اسم **یک** ای محرم آنچه در ره گوید
 یا یک که نخست ذکر آن مکوی در اوقات اول
 آنچه گفتن آن مقرر است لبیک است و از لبیک
 مکلاست نهفته شود یک خواهد شد **تراوی**
در شتر اک تراوی است که از و لفظ یا پیشتر
 یک موضوع باشد لفظی ذکر کنند و لفظی دیگر
 خواهند بواسطه مشارکت در موضوع که در شتر اک
 آنکه از یک لفظ که برای دو معنی یا پیشتر موضوع
 باشد معنی که باعتبار غیر معنای خاصه باشند
 باعتبار معنای مخالف آن خواهند **ا** تراوی
 چنانکه در اسم **بان** یا **بانی** قدرت مرکب بخت
 در ایام ای نثار نیزه در پهلوسنت مارا از بین و
 از پارس از جانب یمن آب که ما مبارست

زانت

از انت نیزه در پهلوسنت یعنی الف در جنت است
 و از پارس نیزه در پهلوسنت یعنی الف مخارن
 او است و چنانکه در اسم **خمس** و در جبهه از پسند
 یک یک محو کردم غیر دل کان پرا از پکان نیزه است
 ای ترک چکل و چنانکه در اسم **نحی** ای شفی
 ز دل فریش بشی خون خردی رفت پای انت
 از جاعلم دل چون خردی و چنانکه در اسم **میر**
میری یعنی قضا دلی رسو بزرگان دراز نیزه
 واری سیلانی سر طرف ای لغوا و چنانکه **شیر**
 آنرا که طبعین سروری خواهد دل خاک ده دولت
 باشد شش سر سدرل رخساره مهر و بجاک
 در او است بر خاک در شش مراتب آید حاصل
 و چنانکه در اسم **آدم** از گریه من که هر دم از وزن
 باشد جو باست روان و آب جو خون باشد
 آب جو تخیل باشد و شاید که لفظی که مرادف آن خواهند

از انت نیزه در پهلوسنت یعنی الف در جنت است
 و از پارس نیزه در پهلوسنت یعنی الف مخارن
 او است و چنانکه در اسم **خمس** و در جبهه از پسند
 یک یک محو کردم غیر دل کان پرا از پکان نیزه است
 ای ترک چکل و چنانکه در اسم **نحی** ای شفی
 ز دل فریش بشی خون خردی رفت پای انت
 از جاعلم دل چون خردی و چنانکه در اسم **میر**
میری یعنی قضا دلی رسو بزرگان دراز نیزه
 واری سیلانی سر طرف ای لغوا و چنانکه **شیر**
 آنرا که طبعین سروری خواهد دل خاک ده دولت
 باشد شش سر سدرل رخساره مهر و بجاک
 در او است بر خاک در شش مراتب آید حاصل
 و چنانکه در اسم **آدم** از گریه من که هر دم از وزن
 باشد جو باست روان و آب جو خون باشد
 آب جو تخیل باشد و شاید که لفظی که مرادف آن خواهند

بین

نیم از غم و آنچه دارد خواهد شود و چنان
چون سوزی ترک پس و پشتمه در دندان و چنان
در اسم **سین** خدارا یک نظر رای پرو
آزاد بشید آن الحاداده بر باد و چنانکه در
اسم **سیدی** شب دور بلال و ساغر می دیدم
پرمی ز شفق جام زدوی دیدیم نعل سم سب
که فلک می طلبید مانده آخر سر وی دیدیم
از تحلیل لفظ مانده و تبدیل نون اول یا لفظ
بنده ب حصول پیوسته و چنانکه در اسم **سید**
خرد و پس برین نام که گذار آخر و آرایش آواز
کل بسیار آخر بی روی تو ملقب شد اریم گران
باشد ز برای دیده چون خارا آخر از تحلیل ملقب
با سقاط حرف تا لفظ حاصل شده که آرزو
مرادف مرادست و چنانکه در اسم **آدم** دور
از تو جویت به ماغم یاد و دما دست جاغم

[illegible]

در رد و خوابسته و از مآب که از ملاحظه آن
 آبادم بحصول می جوید و چنانکه در اسم **اول**
 زمین پیش صادر بوده زنهار بر روی نکود
 یاد آور و چنانکه در اسم **دوم** نام صاحب
 طریقی شده است شد نگه بر بار یا بهر که پیش
 نماند که از صریح ثانی بعضی تصرفات تکثیر بر یصل
 شده چنانکه در اسم **معیّن** دادم فرایند
 خوابان پشم را پیایی نمایند حد که کم را
 و چنانکه در اسم **مهدی** مرا از مرجه اوست برین
 بکام است لب پر شده وی آسند تمام است
 چنانکه در اسم **ع** مرکب جوس بجاک در آب
 به کل افکند خویش از بروزیر یافت دل
 و شایکه حصول لفظ مذکور بتغیر حرکت باشد
 چنانکه در اسم **دوم** گرفته رشتن جمن راز بول
 با و حران بود یک حرکت نقل او پایی از آن

در رد و خوابسته و از مآب که از ملاحظه آن
 آبادم بحصول می جوید و چنانکه در اسم **اول**
 زمین پیش صادر بوده زنهار بر روی نکود
 یاد آور و چنانکه در اسم **دوم** نام صاحب
 طریقی شده است شد نگه بر بار یا بهر که پیش
 نماند که از صریح ثانی بعضی تصرفات تکثیر بر یصل
 شده چنانکه در اسم **معیّن** دادم فرایند
 خوابان پشم را پیایی نمایند حد که کم را
 و چنانکه در اسم **مهدی** مرا از مرجه اوست برین
 بکام است لب پر شده وی آسند تمام است
 چنانکه در اسم **ع** مرکب جوس بجاک در آب
 به کل افکند خویش از بروزیر یافت دل
 و شایکه حصول لفظ مذکور بتغیر حرکت باشد
 چنانکه در اسم **دوم** گرفته رشتن جمن راز بول
 با و حران بود یک حرکت نقل او پایی از آن

در رد و خوابسته و از مآب که از ملاحظه آن
 آبادم بحصول می جوید و چنانکه در اسم **اول**
 زمین پیش صادر بوده زنهار بر روی نکود
 یاد آور و چنانکه در اسم **دوم** نام صاحب
 طریقی شده است شد نگه بر بار یا بهر که پیش
 نماند که از صریح ثانی بعضی تصرفات تکثیر بر یصل
 شده چنانکه در اسم **معیّن** دادم فرایند
 خوابان پشم را پیایی نمایند حد که کم را
 و چنانکه در اسم **مهدی** مرا از مرجه اوست برین
 بکام است لب پر شده وی آسند تمام است
 چنانکه در اسم **ع** مرکب جوس بجاک در آب
 به کل افکند خویش از بروزیر یافت دل
 و شایکه حصول لفظ مذکور بتغیر حرکت باشد
 چنانکه در اسم **دوم** گرفته رشتن جمن راز بول
 با و حران بود یک حرکت نقل او پایی از آن

و چنانکه در اسم

و چنانکه در اسم **معیّن** بجان آمد دل از غم سپید
 پنجم من پکین که از صاف می وصلست پشم
 در ادا پکین پوشیده نماند که بعضی از
 امثله تراوف که مذکور شد عمل اشتراک را منتفن
 بود و مثال اشتراک بی آنکه در صحن تراوف
 باشد این معاست در اسم **ع** یا رب از
 رخت دل پر نور آن عالی مقام مست عین
 کعبه داری باغیش از بهرام **کنایت** و آن بر
 دو قسم است **قسم اول** ایراد لفظی است و اراده
 لفظ دیگر بواسطه معنوی که موضوع که لفظ مراد شده
 و لفظ مذکور را برای آن وضع نکرده باشد چنانکه
 در اسم **سوی** آن چه زلفت از آن لفظ
 طلب ای دل عرقه اسپاب طرب چیزی
 که تذلف از آنست سوخت و چنانکه در اسم
معد آنکه مست از سبیش و زبر و زم بهتر

و چنانکه در اسم **معیّن** بجان آمد دل از غم سپید
 پنجم من پکین که از صاف می وصلست پشم
 در ادا پکین پوشیده نماند که بعضی از
 امثله تراوف که مذکور شد عمل اشتراک را منتفن
 بود و مثال اشتراک بی آنکه در صحن تراوف
 باشد این معاست در اسم **ع** یا رب از
 رخت دل پر نور آن عالی مقام مست عین
 کعبه داری باغیش از بهرام **کنایت** و آن بر
 دو قسم است **قسم اول** ایراد لفظی است و اراده
 لفظ دیگر بواسطه معنوی که موضوع که لفظ مراد شده
 و لفظ مذکور را برای آن وضع نکرده باشد چنانکه
 در اسم **سوی** آن چه زلفت از آن لفظ
 طلب ای دل عرقه اسپاب طرب چیزی
 که تذلف از آنست سوخت و چنانکه در اسم
معد آنکه مست از سبیش و زبر و زم بهتر

و چنانکه در اسم **معیّن** بجان آمد دل از غم سپید
 پنجم من پکین که از صاف می وصلست پشم
 در ادا پکین پوشیده نماند که بعضی از
 امثله تراوف که مذکور شد عمل اشتراک را منتفن
 بود و مثال اشتراک بی آنکه در صحن تراوف
 باشد این معاست در اسم **ع** یا رب از
 رخت دل پر نور آن عالی مقام مست عین
 کعبه داری باغیش از بهرام **کنایت** و آن بر
 دو قسم است **قسم اول** ایراد لفظی است و اراده
 لفظ دیگر بواسطه معنوی که موضوع که لفظ مراد شده
 و لفظ مذکور را برای آن وضع نکرده باشد چنانکه
 در اسم **سوی** آن چه زلفت از آن لفظ
 طلب ای دل عرقه اسپاب طرب چیزی
 که تذلف از آنست سوخت و چنانکه در اسم
معد آنکه مست از سبیش و زبر و زم بهتر

دوسم است که **بهر** تپش نام هر و چنانکه در اسم
ع از بی قوتی غم و غمهای فزاید و در کوفه
 عاشقی در اوردان آن مرغ که هست عاشق کل
 اعلاست باکی نبود اگر میابد دانه و چنانکه
 در اسم **تپ** و دلاوری از کار و بار جهان به
 وزان آنچه باشد رخ و بران به آنچه وزان
 بادست چنانکه در اسم **پ** درو که نوید وصل
 شد دیر آخر غمخانه دل شد دیر ویران
 گویند اجل که شد دل از زند کیم بی آن رخ تا چنان
 سیر آخر مراد از چار و میر نظم است که مقصود
 با تمییز است و چنانکه در اسم **پ** جز متاع
 توان آن چیزی زیر این کعبه نبوده نیست
 آنکه از مفلان بود و روی غیر پیم سر شک
 چندیست و چنانکه در اسم **پ** خوشا توجه
 اهل نظر بر او عدم بحالت تکلیف و بر کشید

قدم پرشیده نماند که الت نظر و کرایه چشم
اراده شده و چنانکه در اسم **ح** کر رشت
در بابت ای سیم بدن یکره نظری برین نکته
فلن بنکر که سر شک را کان در ما آید بقطار
متصل بر دامن و ورین مقام سر را کان کر سکه
چشم مرا دست که از اجتماع نقطه های او بر قطار
بر طریق اتصال الف بجهول بچپسته **قسم دوم**
که در فعلیت وارد و لفظ دیگر بی واطات می
بی آنکه ولالت اول بر ثانی بطریق تشبیه و تکیه باشد
یا لفظ ثانی موضوع له اول چنانکه در اسم **ن**
آن بر سر جبر خود آید و اینهم **و**ین مسرود و ما
او نیاید و اینهم زلفش چنانکه کند حاصل ما
آن شرح بنا جیل نماید و اینهم زلف که با عت
لام از وی اراده شده چون محور کردن چشم در
مصرع اول اپنا و دست ثانیاً بلقط مایه

تغیر یافت و چنانکه در اسم **ج** بود و چنانکه
 تیر انداز در اسم که تر خویش سازد بر کمال رست
 زاده و مرده آن چنانکه جو را کمان بر تیر که کمان
 خواست و چنانکه در اسم **ج** بود و چنانکه
 از او از لفظ که تحصیل حاصل یافت لفظ الی خواست
 شده و چنانکه در اسم **ش** و **ف** و **ع** و **س** و **ج**
 بکشت و کل با غم خاطر دیده در شایع کل خوش
 مرا ماند آخر و چنانکه در اسم **ع** و **س** و **ج** و **ف** و **ع** و **س**
 غم جو اندکی افزونست خانه نیم سوز دل را نیست
 مرا از خانه نیست است که چون نیم سوز شود مصرع
 ماند و مصرع که قلب شود و مصرع شود و از لفظ **ع** و **س**
 که راستوخسته شود و اندکی از آتش که قیامت افزونست
 شود عصمت شود و چنانکه در اسم **ق** و **ط** و **س** و **ج**
 جبر و افشان جواز و نون ل صد پاره ام نقطه

اشک

اشک بخاری ریخت بر رخساره ام از قطبهای اشک
 که است یک لفظ و نیم ماند از نیم لفظ مراد نون
 و ثانی است چون یک با آن ملاطفت کرده شود لفظ
 فن حصول یابد و در اسم طین از نیم لفظ طاء با حروف
 شده و در تحصیل مراد اسم از لفظ مراد از لفظ **ا**
 یاست و چنانکه در اسم **ب** و **ز** و **س** و **ج** و **ف** و **ع** و **س**
 خطا از رخ خاک پای دوست جای از سر خویش
 خاک قدم سازد نکوست از جای از سر که تا نیاید
 حصول یافته که خویش و عیارت از دست سر خواسته
 شده و چنانکه در اسم **ب** و **ز** و **س** و **ج** و **ف** و **ع** و **س**
 خواهد سوخت زار که کل که غایب پیش بار
 و چنانکه در اسم **ع** و **س** و **ج** و **ف** و **ع** و **س** و **ج**
 اندامی دوست جان چپسته زنی مهری و حو
 کامی دوست بی مهر گویش و لارام من است
 از مهرش نه دل آرامی دوست و چنانکه

از آن یک نقطه سیاهی
 در اسم طین از نیم لفظ مراد نون
 و ثانی است چون یک با آن ملاطفت کرده شود لفظ
 فن حصول یابد و در اسم طین از نیم لفظ طاء با حروف
 شده و در تحصیل مراد اسم از لفظ مراد از لفظ **ا**
 یاست و چنانکه در اسم **ب** و **ز** و **س** و **ج** و **ف** و **ع** و **س**
 خطا از رخ خاک پای دوست جای از سر خویش
 خاک قدم سازد نکوست از جای از سر که تا نیاید
 حصول یافته که خویش و عیارت از دست سر خواسته
 شده و چنانکه در اسم **ب** و **ز** و **س** و **ج** و **ف** و **ع** و **س**
 خواهد سوخت زار که کل که غایب پیش بار
 و چنانکه در اسم **ع** و **س** و **ج** و **ف** و **ع** و **س** و **ج**
 اندامی دوست جان چپسته زنی مهری و حو
 کامی دوست بی مهر گویش و لارام من است
 از مهرش نه دل آرامی دوست و چنانکه

تا کی بل تو پیشکن هم نفسی مردم کند آرزوی از
 بود اوسوی دانی تو که دل چه جز قلب است از
 تا کی آخرا زانو که تو که دل چه جز قلب است
 مذکور گشته و مراد او داده شده و چنانکه در علم
عبدی از شکل جور پیش ناچه گوشت بین اند
 خوارا یکویس و از قبل کنایت نیست بعضی
 از صور تکبیر و این طبع است که اشارت نمیشد
 راستن جاری باشد با اختلاف معنی چنانکه
 در اسم **بارون** مرابجه فخر صفت داشت این
 دل پر غم درون خویش نهان می نماید از بی اہم
 یکبار لفظ نهان درون خود را نموده و بار دیگر
 درون درون نموده شود یعنی روانه ساقط شده
 و چنانکه در اسم **شایف** از می یکم که شود دل
 ریش آخرا زانو که تروی پدیش از زانو که
 لفظ الف داده شده چنانکه در اسم **بارون**

اینک که رسد بخامش عام افشاش افاق
گرفته نام با کرشمش نامش بنگار رسیده کوشته
ز شوق یکباره فزون سوزش مهر ز نامش و چنانکه
در ایسم **بدر** ای آنکه تراست با قیسم
بازار مزد و افشای عشق جانب از آرزوی
کمی پاشد دل پنهان بکنز زنی حمول پنهان
باز آرد و چنانکه در اسم **پای** را میست زده
عشق که روی مردم بلی با و سر می کشته بنابر
از بی هم و چنانکه در اسم **ان** از مرده برآید
لعل آن نه تا کاسته دید عالم دامن پیای
از که آرد آید بکیمیا و از لفظ که از تحمیل دامن حاصل
شده الم را دست که ثانی دامن او محرف عین
بعضی تصرفات تبدیل یافته و چنانکه در اسم **پای**

[illegible]

و دوست گفت شتر در بیابان یک
ولایت زد و خط او را
و ندیدم اوست که رفت
و دوست و کینه زرد را از دست
و در بیابان خود را مال
و بجان بود غنیمت حاصل
و یکدیگر را

این چهارت که نوشته ام هرگاه اینه جوهره خوشتر از اینها خوشتر
 کردار هست یا نه خوشتر از اینها خوشتر از اینها خوشتر
 خیر نیست یعنی نمی تواند خوشتر از اینها خوشتر از اینها خوشتر
 مگر که در لفظ است یعنی که با اینها خوشتر از اینها خوشتر
 اول من را می شود و بعد از اینها خوشتر از اینها خوشتر
 گفته شود و از آنکه خوشتر از اینها خوشتر از اینها خوشتر
 چنین شود که از آنکه خوشتر از اینها خوشتر از اینها خوشتر
 لا با خبری می شود و بعد از اینها خوشتر از اینها خوشتر
 حکایت

Handwritten text in Persian script, likely a signature or note, located at the bottom of the page.

اول از لفظ یاران با سقاط پشته حروف او باراده
که مرادف او مرادست و قاف و او که از تحلیل
قوم حصول یافته بحرف بین پیوسته و قوس شده
که مراد از حرف حاست و از یاران پشته که از آن
باسقاط اکثر حروف یا مراد بود ثانیاً لفظ ام
خواسته شده که او نیز بحرف بین پیوسته
و انس حاصل شده و چنانکه در اسم **توری** در علم
جا کرده بودن قامت آن نازنین قد او و چنان
شیرین را نباشد جانشین و چنانکه در اسم
شکری شوخی که از جفا دل اهل نظر شکست
مراد از دلبری بطریق دیگر شکست و چنانکه
در اسم **شرف** تنگ پستم یا ر پهایی خواهیم
بر فرق اغیر تیغ او که خواهیم پوشیده مانده
که دوسره افه که یکی الف است و یکی لفظ سر نیز که
کلز بوده الف بری بدل گشته و لفظ سر قلم

[illegible]

شده و چنانکه در اسم **ب** برتن آتش می جوکد
پس از این جان تا بسور موت و دیگر طلبی آن لفظ
ن حرف تار می سوزد و لفظ طلبی تا بحرف پ
می سوزد و چنانکه در اسم **ت** اوم بموت می کشد
در پیش خود آن و لغوا می نماید روی دل چون
پیش چون پیش ویم در که از پیش لفظ او ویم که
از دور یا مراد است مرود در که از مراد است مرید
یعنی دیگر و چنانکه در اسم **ا** دم محتسب
جنهای می دی بر سر کوی برکت شد تماشا کرد
آن باره که مرئوس بر برکت لفظ شد کرد ترکیب
یافت یعنی لفظ تماشا کرد باره است در برکت
مر طرف باره تقدیم که راپ تا درشت کرد
و چنانکه در اسم **پ** کنده از طرف بخش تو
دلها کشیده صف با این شکسته شریکند
مر طرف و چنانکه در اسم **س** دهان بر خیالت

فقر

فعل و جان که دم بشمار سویل چون میمان آمد و بیا
و جانکه در ایسم **ج** بیا سر پای تو ای پسر
نیکنانمان باخفته دلان بی سرو بی پیمان
داریم امید آنکه آخر ادب سایم چمن ابنی هم
چو دامان پوشیده نماند که بعد از اسقاط
حرف آخر لفظ ادب و دو حرف چمن و دامان
مکرر شده چمن چمن یعنی از لفظ آخر حرف اول
مستند جمع متصنع است و دامان دامان یعنی
حرف آخر که از نو در ال مخطوطی اراده شده است
کستند لفظ و است که از مجموع مقصود و بحول
می پیوندد و جانکه در ایسم **ج** بیا سر پای تو ای پسر
میفراید پیش شاه و لغز و ظاهر آمد آنج
در غیب است پیش او جوئند پوشیده نماند
که حرف پیش لفظ یا ش که شاه دل عبارت
از است بلفظ میفر که تحلیل حصول یافته مبتدل

گشته و لفظ بفرش حاصل شده و حرف فایز برآ
 تبدیل یافته که لفظ فروزاشارت با است
 و حصولی فی اسم که مقصود بالتعین است ماده
 آن ظاهر است و تواند بود که اشارت بنگار
 عبارتی نمایند زیاده از دو بار یا مخالفت یعنی
 اعم از آنکه اختلاف پست بعضی باشد
 یا بجهت جناس که در اسم **پشتی** رجحان آن گشته
 ده از پیش پس پیش است پس هر جانب
 آن را بوس لفظ پیش پس ترکیب یافته
 و جناس در اسم **چشم** آن شوح که نامش مکرر
 کفتم با او سخن از دل پر خون کفتم از حال من
 اندکی جوان یا ریشینه لبکشم دم و دو بار
 افزون کفتم عبارت لبکشم دم و دو بار
 افزون گفته شده یعنی سه بار و لا حرف اول
 لفظ دم بکت تبدیل یافته و عبارت بشام

در عبارت عادت عادت و اشارت کرده
 که فروزان معنی آن گفته ظاهر است
 تا آخر معنی حرف اول تا بر طبع است
 یعنی بیان شود و در هر یک از این
 علامت دارد که در هر یک از این
 سه در عین و در هر اسم حاصل شود

مامل

حاصل شده و دوم بار حرف اول پاقط شده
 از لفظ بشام و چشم بار کاف مقنن شده و لفظ
 کشام حصول یافته و جناس در اسم **کشم**
 دی بخودی ز ابروی هم کمان قوس و قمری بروج
 خوشید عیان از شرم تو دوش ماه نور
 در ابر دیدم دوسه بار نیم ابر و پنجهان یکبار
 از ابر و جیب ارا و گشته که چون نمی کم شود
 عا جانم و از و مکتوبی رفته و که بار نیم ابر و پنجهان
 یعنی نمی لفظ آن که الف است و از آن یک مرتبه
 و دیگر باز از لفظ نیم نون اسقاط یافته
 و تواند بود که همان نوع که در تکرار بطریق دیگر
 مذکور شد در زیاده از دو بار نیز معنوی را برآ
 بشی و دیگر نسبت دهند جناس در اسم
عید الله آن فی که ز خاک در و مندی نالان
 شد سبز و بکار عرش بر بست میان شدند

بعضی بگویند که شده با آن
 سرش و آن بخیل است
 یعنی شش و آن سام است
 و بی اصرار شش حصول یافته

در بیان شوکت یافته
 و این که در نیم و آن است
 و این است

از آنکه در آنجا ریش و نیم و آن
 و لفظ چشم که تا جایی شده یعنی لفظ چشم
 ساقه شود و آن تا جایی یعنی تا آنکه
 تبدیل به در آن صورتی می باشد

چو چاره افتاد و ز با ناچار و گرنه نداشت
 همان لفظ دند و چاره افتاده ز پاک لفظ
 چاره باشد و لفظ ناله مرکب ناچار شده
 مرکب هم معنی دیگر و چنانکه در اسم **دیس** سرکش
 از سر و کلاه سبوحین پشت دانه ناله بطرف
 چن و چنانکه در اسم **پاشا** آه بر شعله
 شراره نشان که در آن گوی شقان و جگر
 شب کشید آن شراره دیده ماه و خورشید
 روی من دیگر شب شراره دیده یعنی شین
 را دیده و حرف بی حاصل شده مثل لفظ شین
 که تحلیل حاصل شده آن نیز شراره دیده یعنی شین
 لفظ را دیده و عبارت زبان ب حصول پیچیده
 و ماه خورشید رو که لفظ ساه باشد تر شراره
 دیده یعنی لفظ و چنانکه در اسم **تک** در پیش
 رفت که لاله شرمند از دست سر بر کالی

این کلمات را در این کتاب
 در این باب ذکر کرده است
 و در این باب نیز
 در این باب نیز
 در این باب نیز

این کلمات را در این کتاب
 در این باب ذکر کرده است
 و در این باب نیز
 در این باب نیز
 در این باب نیز

گونا گونا گونی است و چنانکه در اسم **مبدل** اول
 بهر نام روز از نیل بیان و بهر آن بت اول
 روی چو **مبدل** و چنانکه در اسم **دماغ** دیده رابون
 زلف و خال آخر یکی خورشید و شین دیده
 روشن میشود و زان خط خوش پوشیده غامد
 که از لفظ دیده زلف و خال و حرف آخر را می گفته
 شده زلف که یکی باشد دال اول پس قوت شده
 و خال که یکی باشد حرف را با شود و حرف آخر
 که یکی باشد با الف تبدیل یا بد و لفظ **بلبل**
 پیوندد و چنانکه در اسم **شیر** ماه و ک و تیر تمام
 بر جان خورشید مرکب از شخت تو پله
 پایان خورشید سر حرف را از لفظ شخت
 بی پایان گفته شده حرف اول پس پایان
 یعنی پایان او حرف باست و حرف دوم
 که سین لفظ اراده شده چون بی پایان شود

این کلمات را در این کتاب
 در این باب ذکر کرده است
 و در این باب نیز
 در این باب نیز
 در این باب نیز

این کلمات را در این کتاب
 در این باب ذکر کرده است
 و در این باب نیز
 در این باب نیز
 در این باب نیز

میشود که در

سیانه و حرف آخری بایانست یعنی یان بی است
و چنانکه در اسم **عاشق** خاک میش بود شرف
شایع پس در آن باغیش دیده خاک میش
دل چون دیگران لفظ با که خود شب دیده شد
عاشق و از لفظ میش مر حرف را دل گفته شد
حرف آخر او که خاک میش اشارت بایانست
دل است یعنی حرف میا نیست که حاصل آن لفظ
رشته باشد و حرف اول او دل است یعنی
بنظ اول تبدیل باشد و دلش شده و حرف با که
ملفوظ او مراد است و است یعنی مقدر است
و دل شاه بصول پیوسته و چنانکه در اسم
عشق خواه هم که زرد دل خود کم گویم
و ز شادی صل با تو مردم گویم غم چید چیت
چون در دل نیز کربش نوی اندکی ز غم هم گویم
پوشیده نماد که لفظ غم و در و حشارا پیچد

و چنانکه در اسم عاشق خاک میش بود شرف
شایع پس در آن باغیش دیده خاک میش
دل چون دیگران لفظ با که خود شب دیده شد
عاشق و از لفظ میش مر حرف را دل گفته شد
حرف آخر او که خاک میش اشارت بایانست
دل است یعنی حرف میا نیست که حاصل آن لفظ
رشته باشد و حرف اول او دل است یعنی
بنظ اول تبدیل باشد و دلش شده و حرف با که
ملفوظ او مراد است و است یعنی مقدر است
و دل شاه بصول پیوسته و چنانکه در اسم
عشق خواه هم که زرد دل خود کم گویم
و ز شادی صل با تو مردم گویم غم چید چیت
چون در دل نیز کربش نوی اندکی ز غم هم گویم
پوشیده نماد که لفظ غم و در و حشارا پیچد

عشق

پی

چند اعتبار کرده و شده اول را از حد چند مراد است
و از آن لفظ خواسته شده و بار دوم حرف دل بعد
حرف تا و چنانکه در اسم **عشق** هست بحر
پیکرانه کج چشم و غم و کرا آورد جهره مردم بی
از خون جگر پوشیده نماد که از جگر بار داده
تحلیل لفظ پیکرانه دو حرف با و را پیکر قط
شده یعنی حرف بی چون حرف رانه عبارت
پیکرانه نسبت بکج چشم نیز بطریق تحلیل است
یعنی بی حرف زان نیست و لفظ پیکرانه
نسبت بغم ظاهر است و چنانکه در اسم **عشق**
تا چند بود با و ده ناخون جگر میش و طرب از جهان
پیشاد که کوی که نامزد هم ساقی باقیه رخسار
و وصف قبح نیز ذکر لفظ ساقی و رخسار
و صاف قبح باقی نماد که مر یکا یعنی دیگر پوشیده
نماد که صاف قبح باقی نماد یعنی قاف از لفظ قاف

و چنانکه در اسم عاشق خاک میش بود شرف
شایع پس در آن باغیش دیده خاک میش
دل چون دیگران لفظ با که خود شب دیده شد
عاشق و از لفظ میش مر حرف را دل گفته شد
حرف آخر او که خاک میش اشارت بایانست
دل است یعنی حرف میا نیست که حاصل آن لفظ
رشته باشد و حرف اول او دل است یعنی
بنظ اول تبدیل باشد و دلش شده و حرف با که
ملفوظ او مراد است و است یعنی مقدر است
و دل شاه بصول پیوسته و چنانکه در اسم
عشق خواه هم که زرد دل خود کم گویم
و ز شادی صل با تو مردم گویم غم چید چیت
چون در دل نیز کربش نوی اندکی ز غم هم گویم
پوشیده نماد که لفظ غم و در و حشارا پیچد

سجده آن بمنزله که از کل تر نمود بر لاله بهار
 روح پرور نمود جان تحت معطر جو بر آورد بهار
 بمنزله غل خوش سراسر نمود لفظ عن که غل خوش
 باشد بر جزو پیکر **تصحیف** بهادست
 از تغییر صورت رقی حرفی یا بیشتر یا آنچه صلابت
 داشته باشد که از آن حرف در آورده نمایند عجز یا آفات
 لفظ یا هر دو این بر دو قسم است وضعی و جعلی
تصحیف وضعی آنست که لفظ آورده شود که
 معنوم آن شعر باشد تغییر صورت رقی محلی آن
 بی تراض بذکر لفظ چون بخش و شکل و صورت
 و مثال امثال آن **و می** آنکه بی و پسند این الفاظ
 سیاق کلام را بر تغییر صورت کنای و لاتی باشد
 و درین قسم چهار است از ذکر لفظ اما تصحیف وضعی
 چنانکه در اسم **تراج** ای و صبا بهر تو کردم بگذر
 یا مرسوی زان پس و قدای جوهر یا و چنانکه

تصحیف وضعی آنست که لفظ آورده شود که معنوم آن شعر باشد

تصحیف وضعی آنست که لفظ آورده شود که معنوم آن شعر باشد

تصحیف وضعی آنست که لفظ آورده شود که معنوم آن شعر باشد

در اسم **تراج** ای و صبا بهر تو کردم بگذر
 جان لال بخت خشم خورشید شال یافت آخر
 وز علم آخر چنگ دل در یادید و شاید که ادوات
 تصحیف با عمل کفای حصول یا بد چنانکه در اسم **تراج**
 رو بر شتاب هر چند آفتاب است عاشق جو شمع سوزد
 هر که توری تله شکل یافته عاشق یعنی عامانته و آن
 عانت و از لفظ غا که شمع یعنی الف سوزد و ماند و چنانکه
 در اسم **تراج** دل زار آورد و بار قیامت در فراق او
 کند بر گاه روی خویش را در گریهستان رو شانی
 روی خود را که ماه کند شهر خواهد کرد و روی آنرا که
 شهرت در لفظ که باشد شهرت میشود و چنانکه
 در اسم **تراج** رو جانب و لبر آن چه ایم چیزی
 بر ندانیم و چنانکه در اسم **تراج** خواهم نرم
 بکن دل شیده اما تا جای شود آن صبر رعن را
 بسیار کو بود اگر زنده پیش کاری کند و گاه چنانکه

تصحیف وضعی آنست که لفظ آورده شود که معنوم آن شعر باشد

تصحیف وضعی آنست که لفظ آورده شود که معنوم آن شعر باشد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

وچنانکه در اسم **چ** درین کلمات چنانکه بر آسمان میخیزد
خان پر و آفاق نهان و چنانکه در اسم **ف** کند
کر بت سرکش جانم با سرکش خود وفا و چنانکه
در اسم **ش** آفتاب که ای خسته بر در کش
کاپه بین زیر سر نهاده بر خاک و شش شمع
کاسه کاف خود را بر آینه پاک میشود و چنانکه در اسم
ج بر غم سفر بست من مجمل جان مرده
آن مست در میزنل بر طرف ره او زجر
می باید اقبال تو صدمه بود آن درون لعل
و شاید که لفظی از ادوات تعجیف که تجمیع حاصل شده
باشد واسطه حصول لفظی دیگر شود چنانکه در اسم **س**
س دل یاران خود را نکند و در من و دل بر
نار آنکه دار و تواند بود که لفظی که تعجیف آن خواهند
حصول آن بطریق کنایت باشد چنانکه در اسم **خ**
ضمیر پاک تو آید است خشنده نموده صورت

درین کلمات چنانکه بر آسمان میخیزد
خان پر و آفاق نهان و چنانکه در اسم ف کند
کر بت سرکش جانم با سرکش خود وفا و چنانکه
در اسم ش آفتاب که ای خسته بر در کش
کاپه بین زیر سر نهاده بر خاک و شش شمع
کاسه کاف خود را بر آینه پاک میشود و چنانکه در اسم
ج بر غم سفر بست من مجمل جان مرده
آن مست در میزنل بر طرف ره او زجر
می باید اقبال تو صدمه بود آن درون لعل
و شاید که لفظی از ادوات تعجیف که تجمیع حاصل شده
باشد واسطه حصول لفظی دیگر شود چنانکه در اسم س
س دل یاران خود را نکند و در من و دل بر
نار آنکه دار و تواند بود که لفظی که تعجیف آن خواهند
حصول آن بطریق کنایت باشد چنانکه در اسم خ
ضمیر پاک تو آید است خشنده نموده صورت

پنهان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

پنهان در در آینه **ق** قیامت چنانکه در اسم
ع عطاران در دست بختی حضرت چو در آید
که گرفت ملک آفریدن را مهری که بپایان شسته
نمود یک در پی پیده روز افزون را و چنانکه در اسم
جوهر جان کسان بود در کوشش لفظ غنچه جان
بر لب نوشش و چنانکه در اسم **ش** در یاکوت
عاشق با چشم و ده جگرش در پای لوح در پس پشه
در کن رش شمع ماده اسم در دست و در با ناله لفظ
در دست و یک شطرنج میگوید لفظ بس در پای در در
بر کن رخسار که بین مت باشد یعنی سه شطرنج بین
نموده و می ایجا بود بش شود و چنانکه در اسم **م**
آن که زدی بر دل بشم نمی یکدل شد اگر در حق
من داشت نمی کو قند غنهای دلم را یک یک
پیش من از بی هم کوی نمی و چنانکه در اسم
ش شادم زتن زار بر ماه نوزد و زانجام شک

درین کلمات چنانکه بر آسمان میخیزد
خان پر و آفاق نهان و چنانکه در اسم ف کند
کر بت سرکش جانم با سرکش خود وفا و چنانکه
در اسم ش آفتاب که ای خسته بر در کش
کاپه بین زیر سر نهاده بر خاک و شش شمع
کاسه کاف خود را بر آینه پاک میشود و چنانکه در اسم
ج بر غم سفر بست من مجمل جان مرده
آن مست در میزنل بر طرف ره او زجر
می باید اقبال تو صدمه بود آن درون لعل
و شاید که لفظی از ادوات تعجیف که تجمیع حاصل شده
باشد واسطه حصول لفظی دیگر شود چنانکه در اسم س
س دل یاران خود را نکند و در من و دل بر
نار آنکه دار و تواند بود که لفظی که تعجیف آن خواهند
حصول آن بطریق کنایت باشد چنانکه در اسم خ
ضمیر پاک تو آید است خشنده نموده صورت

که تغییر یافت مراد تبدیل بای نظارست لفظ بدو و
 ازان دست قرآن یکدیگر می شمرست باسقاط یک نقطه
 که قرآن که بمعنی خزانده است اشارت بآنست و چنانکه
 در اسم **سین** دخیال دل بسته بدگر گفتیم با او غم و
 خود را مگر گفتیم آن دگر و دنواز را چون میل میسر
 یکدیگر زیاده شد مگر گفتیم و چنانکه در اسم
فاضل مآشود از نامهات بحرف ای ششم و چنانکه
 قاصد آن بپسیند در پهلوی هم بنموده داغ و چنانکه
 در اسم **ترش** آنکس که جهان گرفته فیض کرمش
 خورشید بود یکی زبیل و شمش کوه پهلوی هم جو
 زده اشرف زمان باشد نهاده سر بجا که قدش
 و چنانکه در اسم **خشم** در پای سرش که که بر سوخته
 غلطان بهر کوی تور و او در دند لی روی تو بخم آن
 کو اکب که شود اندک دوری چنانکه باید کردند
 و چنانکه در اسم **کینه** و اغما بر دل است

مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

زمانه

از آن راه چین گذارست مسنور ز غلامان کین
و چنانکه در اسم **عیسی** سبز طبعی که خالهاست بر پیش
مثل شمع بود همیشه بر پیش و چنانکه در اسم
قور دهری دیدم برخ جونه و خال بر چین بر
رخش بود آن معتبر حال او با لاشین و شاید
که القاطی که از نقطه یان با تقیر کرده میشود و علی اثر
اعمال معاصی بحصول پیوندد چنانکه در اسم
قاسمی و لهاسم در اندوی روز وصال دیدند
فراوان ز شب بھر لال آخر ز دعای عارفان
دوست و کر بنمود عذار **سیر** در حد کمال
از لفظ دعا جرن ما بلفظ رفان تبدیل یا بدو آخر
مجموع بلفظ دوست بدل کرد و عبارت در فا
رو بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **نورین** و **کر**
اول از برده روی خوب آراست آن صنف
کین طرف گذاری خواست پوشیده نماید که

رزاق حاصل شود و اگر که نرسد بمیل
 شود تا شود و در هر یک خط فارسی
 خوابسته و در هر یک خط فارسی
 و لازم می است و دیگر در هر یک
 می شود و تا حاصل قلمه بود
 تا می شود ۱۲

نقطه جرم در طرف اول است و چون
 زمان شود دایره نمود و در هر یک
 وجه شش عدد از این یک یک قرار
 داده اند یعنی نقطه از نقطه ج
 ینان سازی مع شود و
 زرقه وین ایضاً هم است
 بر این تبدیل و بر این مع
 یک یک بر این خط حاصل شود
 تبدیل یا بر این خط حاصل شود
 و نقطه بر این تبدیل شود

نقطه دارست چیم است پنهان و پوشیده شود در ماند
 و از دو نقطه خواست یعنی نقطه بروی نگار آید روی
 شود و نیز شود و چنانکه در اسم **م** دل کی بود دل
 زان در غی فل که بی دربی رسد سوی بل دل زان
 در سمت جان و جسد پوشیده و نام که اشارت
 شده به غلظت شدن کلمه در غ و کلمه در یغا ترکیب
 یافته که دلالت می کند بر زوال شی و لظن فل که
 تجذیل حاصل شده و چون تکرار یا به غفلت شود که
 شاید به نقطه است و چنانکه در اسم **س** کت در میان
 بینی بنا شده عاشق در پیش پای اندر همراهش
 کاذا کرده خویش را و شاید یکی ازین الفاظ تعجیف
 وضعی حصول یا به دو سبب تعجیف جعلی شود چنانکه در اسم
ن بی دیده چون در دیده چند سوی یار شکره
 جز گوشت ابروی یار و شام پیکر از لقا حاصل شده
 خصوصیت محل تصرف معلوم بخود چنانکه در اسم

نقطه ای که در میان چشم است
 و از دو نقطه خواست یعنی نقطه بروی نگار آید روی
 شود و نیز شود و چنانکه در اسم م دل کی بود دل
 زان در غی فل که بی دربی رسد سوی بل دل زان
 در سمت جان و جسد پوشیده و نام که اشارت
 شده به غلظت شدن کلمه در غ و کلمه در یغا ترکیب
 یافته که دلالت می کند بر زوال شی و لظن فل که
 تجذیل حاصل شده و چون تکرار یا به غفلت شود که
 شاید به نقطه است و چنانکه در اسم س کت در میان
 بینی بنا شده عاشق در پیش پای اندر همراهش
 کاذا کرده خویش را و شاید یکی ازین الفاظ تعجیف
 وضعی حصول یا به دو سبب تعجیف جعلی شود چنانکه در اسم
 ن بی دیده چون در دیده چند سوی یار شکره
 جز گوشت ابروی یار و شام پیکر از لقا حاصل شده
 خصوصیت محل تصرف معلوم بخود چنانکه در اسم

ح صافی شد آتش بت شمع تمام و اویس
 رفت اندر پیش طرب خوشایه جان و دل بجز
 بماند آخر زانها همه در سوختن تب خایه پوشیده
 نماند که از عدم تنجایه که محل را و لب است اسقاط
 خط از حرف اول خواسته شده و از نو در تعجیف
 جعلی است و این مثال در اسم **س** کت تا چند رقیب
 همراه یار شود هر لحظه دل انداز من زار شود بهتر
 باشد که سوز آن بی کوه مردم بهر کوه نکوب
 شود محل تصرف لفظ بهتر است که چون با عدم نقطه
 بی به و طریق تنگی شود و هم قبول و هم نه برض
 نوشتند از آن فی الجمله سیدی توان خواند و حاصل هر
 قسم وضعی و جعلی است و این معاد در اسم **س**
 ابریم در میان سخن یار و لب پذیر چون نسبت کرنا
 را اختیار کرده کبر و چنانکه در اسم **س** کت
 آمد من جبر و باز قطره خوی دیدم رخ اوسول

نقطه ای که در میان چشم است
 و از دو نقطه خواست یعنی نقطه بروی نگار آید روی
 شود و نیز شود و چنانکه در اسم م دل کی بود دل
 زان در غی فل که بی دربی رسد سوی بل دل زان
 در سمت جان و جسد پوشیده و نام که اشارت
 شده به غلظت شدن کلمه در غ و کلمه در یغا ترکیب
 یافته که دلالت می کند بر زوال شی و لظن فل که
 تجذیل حاصل شده و چون تکرار یا به غفلت شود که
 شاید به نقطه است و چنانکه در اسم س کت در میان
 بینی بنا شده عاشق در پیش پای اندر همراهش
 کاذا کرده خویش را و شاید یکی ازین الفاظ تعجیف
 وضعی حصول یا به دو سبب تعجیف جعلی شود چنانکه در اسم
 ن بی دیده چون در دیده چند سوی یار شکره
 جز گوشت ابروی یار و شام پیکر از لقا حاصل شده
 خصوصیت محل تصرف معلوم بخود چنانکه در اسم

کردم از وی بر ماه پندار با چه تعجیب بود و چون گفت
 بتعجب دگر کردم بی و چنانکه در اسم **حسام** نیست
 سرش نموز لاف پیران نشان است ز دندانها
 شانه دران و چنانکه در اسم **فرمان** سوزن مرغ
 انغم جانان خوشست در طریق کار ماسین
 خوشست پرشیده نمائند که از طریق کار مانی نش
 اراده شده بنا بر شهرت او دران فن و مثال
 آنچه محل تصرف شی باشد که صلاحیت او داشت
 باشد که حرف شود این معما بسم **پر** قطر مائی فک
 ما بر مدارای همین تا به پند جانش سر کون
 آن تا زین چون سه نقطه بر بالای مد پیراند و او را
 و از گونه بکنند اسم مقصود که قول بود و چنانکه
 در اسم **بسا** ای چرخ بلند پایه کرد از پستی
 باعث او دعوی لا ادرستی آه پیشش بغایت
 کوتاهی افتاد بمان دزد و پستی چون الف

الف به پند پندار
 حسم به پند حسم
 فرمان به پند فرمان
 پر به پند پر
 بسا به پند بسا
 از لفظ کون و پند
 معنی کون و پند
 کون و پند
 کون و پند

نه و ده در پیش الف آمده بغایت کوتاهی باشد صورت
 بی وی نماید برین معنیات به **استماره** و **تشیب**
 عبارتش از ذکر لغتی وارد شده حرفی یا بیشتر باشد
 شایعست در صورت خطی بشرط آنکه آن شایع
 مشهور باشد یا ظهورش چنان باشد که دهن از
 مذکور بقصود آسانی انتقال نماید چنانکه در اسم
بیلوان خدشید رخت که از شیش صفت کران
 یا زرب بود و زوال را دست بران باشد و هلال
 یکشنبه بر جوش یاران همه بکنند پیوسته دران
 پیوسته نمائند که از دو هلال یکشنبه یکی لفظ
 هلال خواسته شده که اشارت یکشنبه با لفظ
 لام آخر او است از دیگری حرف نون که مقصود
 با تمثیل است و چنانکه در اسم **ضای** **برو**
 فرخنده شبی که یار ساغر دارد مجلس بحال خود نمود
 دارد عاشق سر خود و چون بپوشد بر پایش آن

استماره به پند استماره
 تشیب به پند تشیب
 بیلوان به پند بیلوان
 ضای به پند ضای
 برو به پند برو
 از لفظ کون و پند
 معنی کون و پند
 کون و پند
 کون و پند

رای صغرا را داده دیدم یعنی رای از صغرا قاطع شود صف تا
 و لفظ قامت که بر حسب خود یکسال از قوت قامت و از
 قامت الف اراده نموده صف تا حصول پیوسته چنانکه
 در اسم **نجید** چنان ابروی او گرد و دایره دل شده ظاهر
 برابر و در زحل مست فیض ماه نو آخر و شش به حرفت
 چنانکه در اسم **سراپ** احوال غم این آن گذارگی
 روز دیگران بدوست آری بشود ای زده کشته
 اگر دیده همیشه بر جانب آفتاب آری به شود
 و شش به صف تا حصول پیوسته چنانکه در اسم **تویش**
 چون بر کوفت که هم از زمین کرده از محنت او به
 خویش تن با جانیش و زلف کویند و لام خواهند
 چنانکه در اسم **سپید** دایره رخساری پیشک فر
 کیش پیش آمده دیدش بکام دل خویش مشکل
 که ز فیض خویر و بان مرکز آید جووی از عزا یک ز پیش

در این صفت چنانکه در اسم **سراپ** احوال غم این آن گذارگی
 روز دیگران بدوست آری بشود ای زده کشته
 اگر دیده همیشه بر جانب آفتاب آری به شود
 و شش به صف تا حصول پیوسته چنانکه در اسم **تویش**
 چون بر کوفت که هم از زمین کرده از محنت او به
 خویش تن با جانیش و زلف کویند و لام خواهند
 چنانکه در اسم **سپید** دایره رخساری پیشک فر
 کیش پیش آمده دیدش بکام دل خویش مشکل
 که ز فیض خویر و بان مرکز آید جووی از عزا یک ز پیش

و زلف و دایره رخساری پیشک فر
 کیش پیش آمده دیدش بکام دل خویش مشکل
 که ز فیض خویر و بان مرکز آید جووی از عزا یک ز پیش

و در این صفیات شش به حرفت پیوسته چنانکه در اسم **تویش**
 آه از غم شوخی بسته آموخته افزوده قامتی رخ افزوده
 نامش زبان آرم و گوهر که مباد مانده شقایق رخسار
 سوخته مشت که تجلیل حاصل شده عبارتست از بینی
 در اول کجایی بدست و شادانی شده بتبدیل آن حرف
 قاف و چنانکه در اسم **آرم** آنکس که بر بخند و نوحی
 در و مندن مرکز تجا بر آسود و لحاظ خود مگردان و چنان
 در اسم **سراپ** در شهر یکسالی نگذار و چشمت
 که بر سر بران طهارت و شش به حرف با چنانکه در اسم
سراپ عاشقی را که گرم دوبا شد زده وصل خود
 مران ای نه یعنی فسرده را که چوبک بی یک
 پوست و مع کن ازده پوشیده نمائید که از رخ
 بی یک دف بر دست و از رخ بی پوست با مقدار
 شش به حرف با و شاید که معاضضین و شش به حرف
 چنانکه در اسم **سراپ** و زلفش تا زهر مار زده شده

در این صفت چنانکه در اسم **سراپ** احوال غم این آن گذارگی
 روز دیگران بدوست آری بشود ای زده کشته
 اگر دیده همیشه بر جانب آفتاب آری به شود
 و شش به صف تا حصول پیوسته چنانکه در اسم **تویش**
 چون بر کوفت که هم از زمین کرده از محنت او به
 خویش تن با جانیش و زلف کویند و لام خواهند
 چنانکه در اسم **سپید** دایره رخساری پیشک فر
 کیش پیش آمده دیدش بکام دل خویش مشکل
 که ز فیض خویر و بان مرکز آید جووی از عزا یک ز پیش

بسان رشت بهایم کرده شد و بنا کردیم **در** رشت
 ای روی تو قصد دل نهان آنچه نهان بوداری شدین
اعمال رشت و آن بر پنج است **سوی** رشت
 و آن عبارتست از اشارت بحر فی پیشتر و راه غنی
 آن برای نوعی تصرف در آن بنا کردیم **در** رشت
 شده شمار سر بنده جوشماری زنی شمار زده پیشینه
 نمائند اشارت شده بشمار لفظ که رشت است و لفظ
 زنی که رشت دوست و رشت دوست و لفظ بی و حرف
 با داده شده بنا کردیم **در** رشت
 باجه بسیار پیش مردمان روشی دل ازار و بنا
در رشت هر دو یک چیز نمایند یعنی و آب و لی
 فسق بسیار بود بر تو کفتم شل پر شده نمائند
 از سه لفظی و آب و لی چون هر دو حرف را یکی نمایند
 نون و هم و هم بحول بودند و انجم است و بنا کرد
در رشت **در** رشت آن دل که صدای فتنی طاق

در رشت از راه نور و طایفه
 تحلیل از لفظ رشت و رشت
 زده و رشت و لفظ که رشت
 شش و رشت و لفظ که رشت
 یک و رشت و لفظ که رشت
 و رشت و لفظ که رشت

لش

آدمش و نامش در فی صبر و نمائند و بنا کردیم
در رشت و آن بر پنج است **سوی** رشت
 بره او خال ز نهالاق نیست از حد برون و بنا کردیم
در رشت و آن بر پنج است **سوی** رشت
 فکلی آخر حساب شمع ناوک که ناوک مذرا یعنی الف
 بنماید و ترک مانده و آخر او که فتن است و رشت
 تحلیل یا فتن و او و او و عطف است یک و یک و بی است
 بنی شود و بنا کردیم **در** رشت
 ملول بماندیم چون کبری آخر از ما چیزی که نمائیم
 و بنا کردیم **در** رشت
 نیم مانده و آخر یا در رشت قدم شمع از لفظ
 که آخر او که ری است بماند یعنی ساقط شود یا مانده و از
 پر اوف او که اوست رفته بعد از آن یک و یک و در
 کش قدم و این شین نمید است یعنی قدم او که و او است
 آنرا و الف او که کش که یک است و از یک با صد فتن

در رشت از راه نور و طایفه
 تحلیل از لفظ رشت و رشت
 زده و رشت و لفظ که رشت
 شش و رشت و لفظ که رشت
 یک و رشت و لفظ که رشت
 و رشت و لفظ که رشت

یعنی ما و او را به او می‌دهد شود و چنانکه در اسم **زین** است
و دست از ده که از جفا کشند و بی شکست خود را
بیزیر بیاورند و چنانکه در اسم **ش** که در دم زخم از
غم توای پسته و مان پر و دوش و زانو این
جهان سوخته شام غم تو جند کنم آخر گمان
شمار پسته نهان و شاید که اسم که حاصل
باشد حاصل آن اسم بطریق حسانت اسمی دیگر شود
چنانکه در اسم **تقیار** نام پنهانی نام فخر اخراج است
یا فخر نام و در شان نام نقد جانقر از حاصل حرف
اسم احتیاج که هزار و دویست و دو از دست
اسم **غریب** اراده شده که در مصحح ثلثا اشائی
بجهر ال آن و مقصود با تمثیل است **اسلوب**
و آن جبارست از ذکر اسم عدوی بقصد دلالت عرفی
معین باز او چنانکه در اسم **زین** آوردن
لا اله الا الله چون کردند زشتی غیبا سر و

کلیات

[illegible]

10

این گفته و مراد نهاده و گفته می
شود و ترکیب شده و اینها
نظایر آنهاست و غیره

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the manuscript's content.

وشت از خدمت عفت خواجگان

این کتاب در حدیث و تفسیر است
و در حدیث و تفسیر است
و در حدیث و تفسیر است
و در حدیث و تفسیر است

در این مورد و در این مورد

از یک کتاب جدیدی که در دست کتابخانه
مستوفی است که در کتابخانه
مستوفی است که در کتابخانه

و چون می نمودت باز خط می کرد
و الفست ده بودی و می کرد
شود ۱۶

نموده و با خود در دست
نموده و با خود در دست

مجلسی مؤلفان و مصنفان

[illegible]

و جہاں

و جامع هر دو قسم حرط و انحصار است این مقدار را اسم **کیم**
 گویند و دل که چنانچه بر جسد او شمار فاش و شمار
 در اسم **نصر** گفته اند شمار بتان بجهت کشتن
 شمار خود و حواری شمار بهشت **اسلم پی** و آن
 عبارت از اشارت با رقم پندسی بوجهی که زمین
 انتقال ناید بعدوی که آن رقم برای آن تعیین یا نام
 چنانکه در اسم **غیاث** شایان چنانکه یکم است
 حیات را یکم بار اده که بود ملک حیات علی
 زاده شان اگر مست یکی بنو و دگری که باشد
 و جراثیات از لفظ اراده شان علی الترتیب
 ثابت ماند و حمد ساقط شود و اللف و بی و اللف
 میانه بین شکل **۱۱۰** که رقم هزار و پانصد یا زده
 و چنانکه در اسم **خشیار** را با پنج شکست پس از پنجم
 عشق و رقم زنده صد و پنجاه با آخر خویش تن به
 از ذکر آن کردم رسم انجلی توانستم من از لفظ

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, mentioning "الحمد لله" (Praise be to God).

فقط از شمار اول که در دست دراز
بدرقه و در خطا و اشتباه است
نموده می باشد و شوق و اشتیاق
بسیار است که شود و ادوی باشد
معه و شود ۱۲۰

اول برودن و بی باغ کردن
و اولض بین صرست ادا
و مزید بزره غیاث شود
طریقت غیاث شود

الحج با آخرت یکی است و حرف با او و حاق و تاجه ملاطفت
کرده شده و از اسامی آن که در الف و حرف راست
بجای صلاحتی تم بودی دارد و الف است که صورت رقم
پازده است و چنانکه در اسم **بهری** دل مقام مسرور
روبان بین قد شده و که سرگردانش محرم فلک
پیدا شده و مقصود با تخیل تنگاشی آن رقم و او را
از لفظ و که باین یک پیدای حرف بی تبدیل می یابد هم
ببابت سرگردانشی فلک بقا کو تبدیل می یابد
و چنانکه در اسم **سرو** سر و تو قد کشیده باشد
شکل سبز جوخت و سید و باشد شکل بر جو
و داخل توجه زیادت کسی برش و صفر دیده باشد
شکل و چنانکه در اسم **سرا** ایل لان سر پدید
لان خاک در یا نه سر یک مرتبه بیشتر مرتبه
از لفظ یک چون مرتبه زیاده شود مقصود و بجز اول
غالب **کلی** نسبت تالیف اسقاط قلب **سرا**

وال

دل الحاق شده که خاک دامان اگر چار باشد بهارت
 و چنانکه در اسم **روح** رقیب افتاد و در
 ز خاک پایش زجر و مان گرمی آید یکپایش
 و چنانکه در اسم **عین** گویم تو مان من بهیم
 اندام **روح** در او و من بود آخر نام شی روح
 در محبوب با اعتبار زمان او و من است و روح در
 عاشق با اعتبار انگ ششم است و از من میم اراده نموده
 از چشم عین مفلوخی عین شود و چنانکه در اسم **ش**
 این است که بود و در از خاک درش شد ساکن
 فرشی کرد و بر کدش یارب که مباد خاک این قرین
 جدا از زیر سر ساکن و بالای سرش و در زیر سر
 ساکن الف اراده شده و از بالای سر ساکن حرم که
 علامت پکونست و محل او بالای حرف کانت
 و چنانکه در اسم **رشد** آتی که ترا حسن مسلم باشد
 مشکل جوتویی از همه عالم باشد در کشور عالی تا

خاک ازین شربت میاید این
 از اهل و هم که عادت میکنند
 جدا جدا این مسکرامان را

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

شده خورشید و شان شده نام تو قدیم که گم باشد
و چنانکه در اسم **سود** و دشمن دشمن لباس خویش
ترسافت کل اسب کشای پیرومن بر آفتاب است
و چنانکه در اسم **آب** در می که بود زینت کوش
اندر را بجست شب چه دل کمره را دارد و در
اختراغی کمال زمینده بود کمال اخترش را
پوشیده نمائند که کمال اخترش را ماده اسم واقع
شده که حصول اسم از آن برست بلاخطه لفظ کا و حینه
لاخر که امر است و ترکیب کلمه است که بطریق قیاف
نموده شده یعنی شل آب باید که اختیار کنم مایه را
و چنانکه در اسم **سود** سر و پشت نمائند بر زمین
نماز شده سرگشت بین نماز شده سر
کسایت از آنست که مو بر سر و شسته باشد و چنانکه
در اسم **جیدی** اما که لطیف کلمه میسی تقیهند
سرگشته از آن مل یقین کرده سند جزمیج تو بر زبان

در ماه یا در ماهی نام داده
شده آن که بگوید که در ماه
کشی می شل می شل می شل
م نامت شده به نام سود
داشت سودی شود ۱۲

نماید

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

نماید از آن سر یک به نهایت ترقی بر پسند پوشیده
نمائند که حرفی از مع به نهایت ترقی که حرف یا است
انصال می باید الا حرف آخرین که به نهایت ترقی رسیدن
او انست که بر جمع مقدم شود و چنانکه در اسم **سود**
باشد نموده و بعد از آن زیاده را و آهنگ دلی که است
سامان او را جو یان دلی بی سرو پایست که بود چون
شده خاک را هم آن دلجو را و چنانکه در اسم
رکن سرگشته با صتم نازنین خویش مایه
کج مخفی همشین خویش و چنانکه در اسم **برام**
یکی ز طالع بر طرف زمره و سر یکی در طرف ماه
پاره در بر شع یکی کشف الف داده نموده میگوید
الف از طرف او ماه پاره در بر باشد بر جابجایی که
مرتبه پاره می است و می که در لفظ برده اید بر شود
مرتبه بر الف یعنی بر کتا را و میم بر برام شود و چنانکه
در اسم **اولیا** هم تو ز راه عدم ای جان نیز نه آرایش

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

اول

در شش یکی در شش زبانی نیز آید بجز زلف آن شب
پوشیده نماید که الف و شش یکی که مراد از آن صیغ
لفظ سبع است و لفظ مایه چون مجموع در کل شش مثل
شود و مقصود حصول پیوند و چنانکه در اسم **تلم**
ای و پیر از مرگ و مرگ است توان زد و رقم گفته
لای صیغ زلفش آورد در قلم پوشیده که مراد از
زلف در قلم آوردن نور شلق است و از باقی قول
در لفظ قلم و چنانکه در اسم **نوی** است م دل در
فضای کوی او باشد کنون آینه را بجای که است
از روضه بنت فروز و چنانکه در اسم **تق** ای
جای ثلث این دل غنیه من جر و ثلث ممتد پیوند
من آخر تحقیق باب جشنی بین آراسته به
قدت دیده من و چنانکه در اسم **جینید** بنال
از دروای فی در جدای که یاری عدم و عدم و
شیخ خطابت با قطنی یعنی ای نه در لفظ جدایی
حاصل شود و چنانکه در اسم **شیر** که میطلبی نواز

الف و شش یکی که مراد از آن صیغ
لفظ سبع است و لفظ مایه چون مجموع در کل شش مثل
شود و مقصود حصول پیوند و چنانکه در اسم تلم
ای و پیر از مرگ و مرگ است توان زد و رقم گفته
لای صیغ زلفش آورد در قلم پوشیده که مراد از
زلف در قلم آوردن نور شلق است و از باقی قول
در لفظ قلم و چنانکه در اسم نوی است م دل در
فضای کوی او باشد کنون آینه را بجای که است
از روضه بنت فروز و چنانکه در اسم تق ای
جای ثلث این دل غنیه من جر و ثلث ممتد پیوند
من آخر تحقیق باب جشنی بین آراسته به
قدت دیده من و چنانکه در اسم جینید بنال
از دروای فی در جدای که یاری عدم و عدم و
شیخ خطابت با قطنی یعنی ای نه در لفظ جدایی
حاصل شود و چنانکه در اسم شیر که میطلبی نواز

دست نشان در جانب دیگر مره پسر مخان گویند
برایستی بود زاده شهر شیدت او را برایستی
بمنت بدان و چنانکه در اسم **ع** ازان در هر کس
چیزی در خواست شقیح خاک آن در زیر خواست
و چنانکه در اسم **این** یوکان بازی آن پسر
محل کوی بازی و این سر باز از محل کوی بازی میدان
شده یعنی لفظ دان میدان باشد و چنانکه در اسم **م**
ای در دل شکسته ما آرزوی تو جان پاشاده ما
خاک کوی تو شمع لفظ جان که از پاشه جا بماند میگوید
جای یعنی مکان لفظ خاک کوی که بی هست و زنی پا
رفته و از یا بام و ما در دام نه اید نام شود و چنانکه در
اسم **ع** د برزخو شید که در منزل ما و اگر رفت
آدم آن چیزی که بالای وی آمد جا گرفت پوشیده
نماند که با ثبات عین بر بالای فتح که لفظ زبر چهار
اناست عین کسور آمده شده و چنانکه در اسم **ج**

لفظ شقیح خاک آن در زیر خواست
و چنانکه در اسم این یوکان بازی آن پسر
محل کوی بازی و این سر باز از محل کوی بازی میدان
شده یعنی لفظ دان میدان باشد و چنانکه در اسم م
ای در دل شکسته ما آرزوی تو جان پاشاده ما
خاک کوی تو شمع لفظ جان که از پاشه جا بماند میگوید
جای یعنی مکان لفظ خاک کوی که بی هست و زنی پا
رفته و از یا بام و ما در دام نه اید نام شود و چنانکه در
اسم ع د برزخو شید که در منزل ما و اگر رفت
آدم آن چیزی که بالای وی آمد جا گرفت پوشیده
نماند که با ثبات عین بر بالای فتح که لفظ زبر چهار
اناست عین کسور آمده شده و چنانکه در اسم ج

و آن چهارست از عدم اعتبار حرف
 یا یا و از لفظ و جریان این عمل بدو طریق است
 یقینی و مثالی یعنی آنست که مقصود مرضی مقصود
 تعیین یا نه ساقط شود و چنانکه در رسم **ج**
 و **ج** که گفتیم که او صبر و اویم مکر و زوادی
 بخودی قنایم پدر آمد جویم تو را نیت بر باد آخر
 آن صبر و قدم بر نهادیم و اگر و چنانکه در رسم **ج**
ح از قلع عشی چون مر زمان سر مکن
 و چنانکه در رسم **ح** و چنانکه در رسم **ح**
 اسباب چنان مرجه در این نظر از هیچ در و خزان
 نقره و زر معروف بجا پای دلدار او کی
 مرجه که دست از سر آن بگذر و چنانکه در رسم **ح**
 بر آیی تیج بر کف یا پله آن دم زمین سر آنگاه
 از عدم جویم هم شیع بیکوید از لفظ من سر آنگاه
 هم است با لفظ زی باشد مرئی صلی شود و از لفظ
 سر آنگاه قنایم و صبر

و آن چهارست از عدم اعتبار حرف
 یا یا و از لفظ و جریان این عمل بدو طریق است
 یقینی و مثالی یعنی آنست که مقصود مرضی مقصود
 تعیین یا نه ساقط شود و چنانکه در رسم **ج**
 و **ج** که گفتیم که او صبر و اویم مکر و زوادی
 بخودی قنایم پدر آمد جویم تو را نیت بر باد آخر
 آن صبر و قدم بر نهادیم و اگر و چنانکه در رسم **ج**
ح از قلع عشی چون مر زمان سر مکن
 و چنانکه در رسم **ح** و چنانکه در رسم **ح**
 اسباب چنان مرجه در این نظر از هیچ در و خزان
 نقره و زر معروف بجا پای دلدار او کی
 مرجه که دست از سر آن بگذر و چنانکه در رسم **ح**
 بر آیی تیج بر کف یا پله آن دم زمین سر آنگاه
 از عدم جویم هم شیع بیکوید از لفظ من سر آنگاه
 هم است با لفظ زی باشد مرئی صلی شود و از لفظ
 سر آنگاه قنایم و صبر

ص

و آن چهارست از عدم اعتبار حرف
 یا یا و از لفظ و جریان این عمل بدو طریق است
 یقینی و مثالی یعنی آنست که مقصود مرضی مقصود
 تعیین یا نه ساقط شود و چنانکه در رسم **ج**
 و **ج** که گفتیم که او صبر و اویم مکر و زوادی
 بخودی قنایم پدر آمد جویم تو را نیت بر باد آخر
 آن صبر و قدم بر نهادیم و اگر و چنانکه در رسم **ج**
ح از قلع عشی چون مر زمان سر مکن
 و چنانکه در رسم **ح** و چنانکه در رسم **ح**
 اسباب چنان مرجه در این نظر از هیچ در و خزان
 نقره و زر معروف بجا پای دلدار او کی
 مرجه که دست از سر آن بگذر و چنانکه در رسم **ح**
 بر آیی تیج بر کف یا پله آن دم زمین سر آنگاه
 از عدم جویم هم شیع بیکوید از لفظ من سر آنگاه
 هم است با لفظ زی باشد مرئی صلی شود و از لفظ
 سر آنگاه قنایم و صبر

و آن چهارست از عدم اعتبار حرف
 یا یا و از لفظ و جریان این عمل بدو طریق است
 یقینی و مثالی یعنی آنست که مقصود مرضی مقصود
 تعیین یا نه ساقط شود و چنانکه در رسم **ج**
 و **ج** که گفتیم که او صبر و اویم مکر و زوادی
 بخودی قنایم پدر آمد جویم تو را نیت بر باد آخر
 آن صبر و قدم بر نهادیم و اگر و چنانکه در رسم **ج**
ح از قلع عشی چون مر زمان سر مکن
 و چنانکه در رسم **ح** و چنانکه در رسم **ح**
 اسباب چنان مرجه در این نظر از هیچ در و خزان
 نقره و زر معروف بجا پای دلدار او کی
 مرجه که دست از سر آن بگذر و چنانکه در رسم **ح**
 بر آیی تیج بر کف یا پله آن دم زمین سر آنگاه
 از عدم جویم هم شیع بیکوید از لفظ من سر آنگاه
 هم است با لفظ زی باشد مرئی صلی شود و از لفظ
 سر آنگاه قنایم و صبر

و آن چهارست از عدم اعتبار حرف
 یا یا و از لفظ و جریان این عمل بدو طریق است
 یقینی و مثالی یعنی آنست که مقصود مرضی مقصود
 تعیین یا نه ساقط شود و چنانکه در رسم **ج**
 و **ج** که گفتیم که او صبر و اویم مکر و زوادی
 بخودی قنایم پدر آمد جویم تو را نیت بر باد آخر
 آن صبر و قدم بر نهادیم و اگر و چنانکه در رسم **ج**
ح از قلع عشی چون مر زمان سر مکن
 و چنانکه در رسم **ح** و چنانکه در رسم **ح**
 اسباب چنان مرجه در این نظر از هیچ در و خزان
 نقره و زر معروف بجا پای دلدار او کی
 مرجه که دست از سر آن بگذر و چنانکه در رسم **ح**
 بر آیی تیج بر کف یا پله آن دم زمین سر آنگاه
 از عدم جویم هم شیع بیکوید از لفظ من سر آنگاه
 هم است با لفظ زی باشد مرئی صلی شود و از لفظ
 سر آنگاه قنایم و صبر

و لفظ دی را داده شده و و جنانکه در اسم **سپهری** بود
همیش چشم بر دروگر چون آینه در مقابل آن دیر
محروم شد از مقابلش و کوی در بیخ اوج
نباشد دیگر و در که بترکیب حاصل شده از مقابل
اول لفظ صاف مراد است و جنانکه در اسم **نقیص**
بعد مرکب عاشقان جز غم نماند بر زمین آردی از فضا
حرف او بود باقی چین و جنانکه در اسم **نعمین**
چمن پارسان همه در و رلبت جرد کشند
از بی هم سرو پا خسته او را شمشند و جنانکه
در اسم **سپهر** و چشم تانمان سویی مذراوه
پرزاشک نمک خور را بر کنار راه او شمع غدار
ماه گفت و بیم ملاحظه اراده نموده و سوی او نهاد
که هیچ آخرت می ماند و لفظ پرزاشک حرفهای
پرزاشک معنی پر لفظ را و آن بی روشن است
پیکند ندانند و می انجا بود میرزا که شد و بر خاک

و لفظ دی را داده شده و و جنانکه در اسم **سپهری** بود
همیش چشم بر دروگر چون آینه در مقابل آن دیر
محروم شد از مقابلش و کوی در بیخ اوج
نباشد دیگر و در که بترکیب حاصل شده از مقابل
اول لفظ صاف مراد است و جنانکه در اسم **نقیص**
بعد مرکب عاشقان جز غم نماند بر زمین آردی از فضا
حرف او بود باقی چین و جنانکه در اسم **نعمین**
چمن پارسان همه در و رلبت جرد کشند
از بی هم سرو پا خسته او را شمشند و جنانکه
در اسم **سپهر** و چشم تانمان سویی مذراوه
پرزاشک نمک خور را بر کنار راه او شمع غدار
ماه گفت و بیم ملاحظه اراده نموده و سوی او نهاد
که هیچ آخرت می ماند و لفظ پرزاشک حرفهای
پرزاشک معنی پر لفظ را و آن بی روشن است
پیکند ندانند و می انجا بود میرزا که شد و بر خاک

و لفظ دی را داده شده و و جنانکه در اسم **سپهری** بود
همیش چشم بر دروگر چون آینه در مقابل آن دیر
محروم شد از مقابلش و کوی در بیخ اوج
نباشد دیگر و در که بترکیب حاصل شده از مقابل
اول لفظ صاف مراد است و جنانکه در اسم **نقیص**
بعد مرکب عاشقان جز غم نماند بر زمین آردی از فضا
حرف او بود باقی چین و جنانکه در اسم **نعمین**
چمن پارسان همه در و رلبت جرد کشند
از بی هم سرو پا خسته او را شمشند و جنانکه
در اسم **سپهر** و چشم تانمان سویی مذراوه
پرزاشک نمک خور را بر کنار راه او شمع غدار
ماه گفت و بیم ملاحظه اراده نموده و سوی او نهاد
که هیچ آخرت می ماند و لفظ پرزاشک حرفهای
پرزاشک معنی پر لفظ را و آن بی روشن است
پیکند ندانند و می انجا بود میرزا که شد و بر خاک

کوی

و لفظ دی را داده شده و و جنانکه در اسم **سپهری** بود
همیش چشم بر دروگر چون آینه در مقابل آن دیر
محروم شد از مقابلش و کوی در بیخ اوج
نباشد دیگر و در که بترکیب حاصل شده از مقابل
اول لفظ صاف مراد است و جنانکه در اسم **نقیص**
بعد مرکب عاشقان جز غم نماند بر زمین آردی از فضا
حرف او بود باقی چین و جنانکه در اسم **نعمین**
چمن پارسان همه در و رلبت جرد کشند
از بی هم سرو پا خسته او را شمشند و جنانکه
در اسم **سپهر** و چشم تانمان سویی مذراوه
پرزاشک نمک خور را بر کنار راه او شمع غدار
ماه گفت و بیم ملاحظه اراده نموده و سوی او نهاد
که هیچ آخرت می ماند و لفظ پرزاشک حرفهای
پرزاشک معنی پر لفظ را و آن بی روشن است
پیکند ندانند و می انجا بود میرزا که شد و بر خاک

کوی است آمد بر لک شد و جنانکه در اسم **اکرم** که از
جوشش آتش حجر بارم جدا افتاد و نه خود است کلام
و جنانکه در اسم **زین** جان نواز خراش آن سر و
یا بند ایل زیر زمین توبت دگر و جنانکه در اسم
زین صدها دل آن کج را در پی وان مر جود و
که میرسد از وی وان از میس که سرهای کپان
باخت بیغی از دل کوی مانده خالی میدان و جنانکه
در اسم **زین** بدل غم و اندوه توانیده بود بار
دل من اگر از آن کوه بود من تا بلال باشم از گرفت
حرکت که بود بر لب از اندوه بود شمع از لفظ گرفت
من تا کجوف ملال شمع معنی از لفظ گرفت دال کاف
وری عین تا نگویم است بماند بعد از آن میگوید که حرف
که بود بر لب از اندوه الف است باشد است شود
و جنانکه در اسم **مست** پرشی کن پیش نشان بود
که پرشی جان مر قدم را از کسان و یکس ندانند

و لفظ دی را داده شده و و جنانکه در اسم **سپهری** بود
همیش چشم بر دروگر چون آینه در مقابل آن دیر
محروم شد از مقابلش و کوی در بیخ اوج
نباشد دیگر و در که بترکیب حاصل شده از مقابل
اول لفظ صاف مراد است و جنانکه در اسم **نقیص**
بعد مرکب عاشقان جز غم نماند بر زمین آردی از فضا
حرف او بود باقی چین و جنانکه در اسم **نعمین**
چمن پارسان همه در و رلبت جرد کشند
از بی هم سرو پا خسته او را شمشند و جنانکه
در اسم **سپهر** و چشم تانمان سویی مذراوه
پرزاشک نمک خور را بر کنار راه او شمع غدار
ماه گفت و بیم ملاحظه اراده نموده و سوی او نهاد
که هیچ آخرت می ماند و لفظ پرزاشک حرفهای
پرزاشک معنی پر لفظ را و آن بی روشن است
پیکند ندانند و می انجا بود میرزا که شد و بر خاک

و لفظ دی را داده شده و و جنانکه در اسم **سپهری** بود
همیش چشم بر دروگر چون آینه در مقابل آن دیر
محروم شد از مقابلش و کوی در بیخ اوج
نباشد دیگر و در که بترکیب حاصل شده از مقابل
اول لفظ صاف مراد است و جنانکه در اسم **نقیص**
بعد مرکب عاشقان جز غم نماند بر زمین آردی از فضا
حرف او بود باقی چین و جنانکه در اسم **نعمین**
چمن پارسان همه در و رلبت جرد کشند
از بی هم سرو پا خسته او را شمشند و جنانکه
در اسم **سپهر** و چشم تانمان سویی مذراوه
پرزاشک نمک خور را بر کنار راه او شمع غدار
ماه گفت و بیم ملاحظه اراده نموده و سوی او نهاد
که هیچ آخرت می ماند و لفظ پرزاشک حرفهای
پرزاشک معنی پر لفظ را و آن بی روشن است
پیکند ندانند و می انجا بود میرزا که شد و بر خاک

و مراد از نیمه بی آب نام است چنانکه در اسم **شیر** آمده
صفت از حضرت یار **مرحوف** در زمانه کوه با
مکتوب آن یکدستی مکتوب کرده شب پرستاده
بر روزگار و چنانکه در اسم **شیر** عبیدی ماهی
آرامت خود را ز شکسته و خاکست خود را
و چنانکه در اسم **ساز** از وصل تو گشته نیام چرخ
وین کام مراد در نیام چرخ آسان بر چرخ تو
نیاید آسان آخر من چرخ نیام چرخ و چنانکه
در اسم **شرف** گفتش در پای اشک از گشت ای سرور
گفت چرخ را که می باید غافل هر ساز و چنانکه
اسم **سیم** چرخ در دل پاک یار تو و آخر باید زود
آینه از او و آخر از بهر نزد پاک درگاه است
پاکی بناید رخ مقصود آخر و چنانکه در اسم **ساز**
بخوبی روی او شوخ بر می شتاب کس نمیدان
خاک باد آفتاب و چنانکه در اسم **شیر**

مقصود برادر و محبوبان است لکشت است شکن
گرش نوی حرف ز درون خوش و چنانکه در اسم
جاس آن شاه پسر معروف خزانام در خلوت
و حدش مقام است نام و در جابیان خلق باشد
و حدت کرد و کثرت آن جمع نام و ماده این معانی
از جوهر طبع فیاض مقرب حضرت اب هاشم است
شاه میانه گشت اشک روی زمین نیام
جو پاک پسر هزان در شبنم ناچار کنیم دست و
دامن **پیر** آخر زود دیده حاصل است معین و چنانکه
در اسم **قلم** قمری دل من بد پس غم بیکداند یا خود
ز کتاب حرف سپیداند و چنانکه در اسم
میخواست و غم زنت بر خواند بخود شد از آن بوم
آخر جو خواند و چنانکه در اسم **ایمن** مرزبان آیند
می آرد پیش ماه من چون دیده در دیدار خویش
پوشیده نماند که دیده در دیدار خود جفاست که

نمی تواند دید جو ماه که از اولام مظهر است در دیدن
 مانند دیده و باشد او نیز خود را نه پسند و جامع
 مرد و چشم یعنی و مثل است این چند مثال به آنکه در اسم
خان و کوشش میخانه کرده احتسابی را به این
 خاک آن در جای آب زنده کاری شده بدان و چنانکه
 در اسم **اناک** ای آنکه در امر از حقان کوشی کوپای
 از دل کلمه تو با ناموستی صد معنی اگر بدل در آید
 الحال از غدا و از زبان لب پس پوشی و چنانکه در اسم
زک دل بست دوی در و خود ای حاصل
 از سپیدیش آردی محتاج یکمان زمانه کویند
 عاریت کلیم و نیست غیر زمانی و چنانکه در اسم
مارون آینه دل من بخوبیش دل کرده بسته مکرو
 عرض شایل کرده چون کرد بهاکم کمرش صیت در
 آن سپهر و رونق خیل کرده الف لفظ روان تیغ
 خایل کرده یعنی بخت عدم است بار خلی در بیان

کشیده

کشیده شده بهین طریق است این معانی اسم **عین** بخت
 غم گفت می دار خنک تر از در دل زار جوار
 مار در الف کلمه زار بر عرض کشنده یک نفر
 مرد و الف سبب تھا شود و چنانکه در اسم **در**
 بی می کشین ز شکسته پی ای دل کن من می
 این لباس پستی ای دل چون من شود چینه
 پایلی باری حور از لب پس خود پستی ای دل
 و چنانکه در اسم **یک** دل بهمانست که اندوه
 در آن بیکران بکس کراک تا بیکران و چنانکه
 در اسم **سیر** میگفت دل حکایت از روزگار
 او گفتیم بر ششی ابدی وصف او مگو و چنانکه
 در اسم **سیر** گفتیم که در هم شرح دل شادوم
 با چرخ کزان است مانند دایره خود سوخت شده
 خانه خورشید چو لب بر قطعه سوزناک خود
 بخت دم پویشده مانند که خود سوخته شدن

خانه نورشید بی حرف ال باشد که رقم است
 و عبارت خانه نورشی که حاصل شده متضمن
 حصول بعضی از اسم است و چنانکه در اسم **خاتم**
 ماضی پهل زبغت است و شد باخت بخور
 زغم ادا شد و چنانکه در اسم **امانت** ماضی
 و می گاه کشد پیش از پتان نامش عذار
 ماه بیو شد همان زمان و چنانکه در اسم **زین**
 تا جو خواهد شد که از گریه ای چشم پر آب باز با
 رانست و بالا خایه چشم خراب **عل** **قلب** آن
 عبارت است از تغییر ترتیب حروف یا کلمات
 بجهت حصول مقصود و درین عمل اگر حروف
 علی الترتیب منقلب گردد قلب کل خوانند و الا قلب
 بعضی گویند و اگر تغییر در ترتیب کلمات باشد قلب
 کلی گویند و در هر یک از این دو علامه اگر لفظی بود
 شود که مفهوم آن شعر باشد بیغیر ترتیب که کور جو

لفظ نور و یکس کشتن ممکن شدن و پریشان
 و آشفته و برآمده و اشال آن از او منعی خوانند
 چنانکه در اسم **م** از روضه جنت سرگویی تو
 به است و ز جو روان نشان نظر بسوی تو به است
 گویند بجهت آفتاب آن غلط است حد بار
 ز آفتاب روی تو به است و چنانکه در اسم **تصنیع**
 چون به و خورشید در جرح آن بت و فنا خشت
 که بر قمار معاش وقت دل از با خشت
 و چنانکه در اسم کاتب تقدیر خطی مشکبار بی قلم
 بنگاشت بر چپ ریار و چنانکه در اسم **نجی**
 از پیل سرنگم ای می تو دست لب گرفته را
 چمد و چنانکه در اسم **سهر** از تاب عش مرا
 جاودانه سوز دلست گذشت در دزد این
 چه در دجان کسلست و چنانکه در اسم **واج**
 یا سینه پیش تو نهاده قدم پاش پیچده پای

و قلب کل علی جنائک در اسم **ش** ای کل پوشش
 و وضعی جو برای نام هر دل جو عاقبت پس آید
 شود تمام از لفظ و وضع هر یک از حروف این
 الظرفین علی الترتیب جو برای اول تقدیم یابد و حرف
 آخر نیز مقدم شود و مقصود حصول چو نند و چنانکه
 در اسم **ش** بهتر است از هر دو در حقیقت آن است
 سویی سر و سر و دیدی در خوش آخر به پن و چنانکه
 در اسم **ش** فیض عام یارین گز باد و انعام او
 دشمن پد پا و پس سر جای پاماند جو و دست
 و قلب بعضی وضعی جنائک در اسم **ش** شد زاده
 پیدلان غم زده یار ما جو حرف الف جو در هر دو
 و جنائک در اسم **ش** سر و قشش بهشت
 آمد و طوئی شاید بهو خواهی کرد در پی سر و
 آید و جنائک در اسم **ش** بگویند که انکو بود غم زده
 پیش بقدر مرتب از دیگری بود در پیش و جنائک

در اسم **ش** باز بهر ملک لقل نظر رخ نمود ازین
 جی و کز و شاید که عمل قلب این طریق معینی بر عمل
 حسابی باشد جنائک در اسم **ش** اینم که می کشم ای
 زایدان بهوشن بر شمار یا صحت چمد زهرام
 نکو و قلب کل وضعی جنائک در اسم **ش** دل من
 ز بر و ز بر کشته پریشان طور است چشم و جو
 کمنی ز بر و ز بر جو است و از نوادر قلب کل است
 که در تغییر ترتیب نسبت به کل باشد جنائک در اسم
اول صوفی که بر صفت صاف می لب کش و
 حرفی دوسه گفت کوه ولی بنیاد بی بهره جو زینا
 او صاف می است بود آن دو یک حرف کس
 مقصود و مراد پوشیده نامند که حرف بطلان
 نحو داده شده و مراد از سه حرف لفظ یا است
 و لام جاریه و لفظ او که ای حروف تجلیل حصول یافت

و در اضافی حرف غایت که با سقا و آن است
 شده بجهت تحصیل حروف مذکوره که از مقابلش ن آت
 حروف علی الترتیب اسم مجهول چون در بیان حرکت
 و سکناات قلب کلی جعلی چنانکه در اسم **سقا** شمع
 باید سزا دادن نشی پیش تو کش تا آخر سر و از آن
 تاج کشش شمرتم از دو لفظ تاج و سپهر لفظ آخر
 تقدیم یا ممت که عبارت است از اشارت نسبت
 افعال به بیلی شش است حرکتی که یکین **سقا**
 و تخفیف به و تقریر اظهار و سپهر معروف است
 و مجهول تعرب و تحمیل و از این م مذکوره تقدیم
 آخر از جمله افعال است که بعضی از ارباب طغیان برده
 وین اصل که چهار قسم اول است زیاده کرده اند و چون
 عرض ازین افعال اصطلاح اسم است با مورد محبت و آن
 پرستیده شد که در مرثال باقی محبتات آنجه بایم
 بقدر امکان بی باشد خواه در ضمن حصول اسم و توقع یافت

باشد

و خواه بعد از آن اصطلاح پذیرد چنانچه در این ازان
 مایهت کرده شود نماید این افعال بر وجه کمال
 بود **سقا** **سقا** است که حرفی را حرکتی
 در دنیا مستحق را بتمام پس کون آمدن چنانکه
 ای دل شده و خبر با بل متین بکرفت
 و به لای پکین بکرفت تمام نشی غم
 این آخر دل زیر و زبانی است پکین بکرفت
 در اسم **سقا** ای یک پس جام تو خورشید
 و از شمع بزکاه تو ملک زبان می که ملک
 نسبت غیب که زیر و زبانی است خود را
 می که در ملک است ملک است که ازان حرف
 حرکت زیر یا ممت و حرف زیر حرکت زیر
 در اسم **سقا** کی از دو لفظ شال و یز خود بنا
 با اختیار و همدان **سقا** و چنانکه در
سقا از هر طرفی بکعبه نشی است سر و شده
 نگاری نمیدست مرکز می کش و دل می طلبد

نامست طبع است و در کس میست و چنانکه در اسم
 نند چنانکه دل صید کرده بسیاری ازین که سرزده
 آفت کمان داری و چنانکه در اسم **س** راه خلوت
 نشین جوید پس آن جان چون لا شد دلش مفتون
 او ابرو کمان و چنانکه در اسم **و** صحیفه که نوازده
 پرورش شکوفه است غم غنایب مخصوصش و چنانکه
 در اسم **ا** و نکته که نوازده شب عید ابروی پرستم
 گویند و نامست که منظم شده با هم اشارت
 شده با تمام حرف آب بحرف لام و با تمام حرف
 با که مقصود با تشبیه است و چنانکه در اسم **ب** این
 حال دلم پیش از ای سیمین بر بنوشت مرده باشد
 خون بر رخ ز نقش تم شکسته حرفی خاندی که
 نوازان فراموش از شک و در و چنانکه در اسم **ن**
 کشد بزلف و در شش دل کرایدم هر دم سزا زلف
 پای پیشین قامت هم لام را پای پیشین گفته

شده بجای بعضی تقدیم و بار و در بعضی احوال صفت زلف
 نیز ازین قبیل است و چنانکه در اسم **د** و **ن**
 دید از عشق تو که شد بی دل دین یکجوخه و عارست
 زمین باشد جاه مقام در و برش عالی دار که
 آن نیاید پس کین و چنانکه در اسم **ز** از زلف
 بشا ز جوش سی مردم از زلف کش ده شانه اعلی
 صنم باید بد راوری که آن زلف بخم از و زلف
 خوش سر با هم و چنانکه در اسم **ا** این کین
 ازرق صوفی و دامن شش روی کرده می زیرش
 نهان و سیکند انکاری و چنانکه در اسم **د** از
 پیدی غریبی کجوف مختصر من است از دیار پادشاه
 دور پیکس بر آواز دو لایکس کمر است و چنانکه در اسم
ز مردی را اگر چه در عیدی کش و دست در
 یافت از قربان ابرویش ترقی آن کش و **د**
د است که حرفی را شد در سبازند ما شود

از حرفی بیند از بد جنانکه در اسم **حرم** در ابواب زلف آن
خانه خوش است وین بپسند برین دیوانه خوش است
از بکر که کشادن از کیسوش وندان که نمود در باغ
خوش است و جنانکه در اسم **خوش** خوش بود سنگام
زیبان رخ بجزئی تیر بر رخ انگه کشیدن و آنها از
سنگ تر لفظ دندانها ترکیب یافته که مراد از آن
تشدید است و جنانکه در همین اسم روی جوهر نموده
بتأشایب سپهر میرد سوای ماه رخ او نموده مهر
از سر حرف بین تشدید غایب شده و جنانکه در اسم
سحر آن بت فراش از ما مر زمان شکل قرآ
شانه می پزد و نهان **دقت** حرفی را ممدود
ساختن است یا نه از حرف انداختن جنانکه در اسم
سحر کو عاشق زار مانده چرخ **ره** رسانده
روغن خوش مواره بر طرف قیام از و بر خاک کش
بر و این آن بت چه نهد رخساره بر طرف قیام

من بیدار شوم در تو حکم کن رحیم

از اشتهار است نهاده و ساقین لطف که مقصود باقیست
و بر خاک ره دار یعنی نیم مفتوح بر حرف پاک که بر شد
و جنانکه در اسم **درا** جو باد رسائی جزایر مرا
بودی مد آن خبر دل نادر اما نه مدد آه بود از حد
خواب که بسوزد دل پیا مر لفظ مدد و الف ممدوده
مرد و تا مکلف شده مرکب معنی و کر و جنانکه در اسم
بها جو سونمان بیند آناه جبه حاصل نه پند سویی
از و سوزیدل و جنانکه در اسم **شهاب** زلف او را
صورتش مقصود بود پیش مقصود زلفش را نموده
مراد از مقصود زلفش پاکه مقصود است **ظهار**
اقت است که حرف مکتوبی را که در عبارت در نیاید
بعبارت در اند یا حرفی را با یقائی وجود که باید
از عبارت پرشیده دارند جنانکه در اسم **اویس**
چشم رخ و لدار و کر بارخو کویم غم و در خود بد که
آخره که گفته خویش گفته یا هم بکشاد چشم لب مان

که بار آخر و چنانکه در اسم **پیش** معنی که دل زخم نموده
 کرده احوال دل را بزم پرورده گفتیم حدیث و هیچ
 ناکفته نماند زان پیش اگر چه دهم در پرده
 و چنانکه در اسم **چاه** وقت که سخن جان است
 نمانش که سان برم چه جای سخن است آخر عبارت
 پنهان چه ترا از چه که کنار آن میان سخن است لفظ
 ترا از عبارت پنهانست یعنی اسقاط حرف تار
 و لفظ چه نیز آخر آن از عبارت پنهانست که مقصود
 با تمثیل است و چنانکه در اسم **چاه** زان زخم نموده
 غمزه ترکانه خونی غیب کرده بدلهای خانه ناکفته
 دل از خوف خدکش آخر نمک داشت بدلهای اثری
 جانا **مجمول** عبارتست از آنکه
 اشارت کنند معروف است معنی که مجهول است
 یا مجهول کرد این معنی که معروف بود چنانکه
 در اسم **تاج** دل خون حرد میجوید از لعل تو بر

در اسم **پیش** معنی که دل زخم نموده
 کرده احوال دل را بزم پرورده گفتیم حدیث و هیچ
 ناکفته نماند زان پیش اگر چه دهم در پرده
 و چنانکه در اسم **چاه** وقت که سخن جان است
 نمانش که سان برم چه جای سخن است آخر عبارت
 پنهان چه ترا از چه که کنار آن میان سخن است لفظ
 ترا از عبارت پنهانست یعنی اسقاط حرف تار
 و لفظ چه نیز آخر آن از عبارت پنهانست که مقصود
 با تمثیل است و چنانکه در اسم **چاه** زان زخم نموده
 غمزه ترکانه خونی غیب کرده بدلهای خانه ناکفته
 دل از خوف خدکش آخر نمک داشت بدلهای اثری
 جانا **مجمول** عبارتست از آنکه
 اشارت کنند معروف است معنی که مجهول است
 یا مجهول کرد این معنی که معروف بود چنانکه
 در اسم **تاج** دل خون حرد میجوید از لعل تو بر

پیش

پیش رخ آید که باشد سیر ازان در دلی هر و چنانکه
 در اسم **چاه** از فکر تو دل عیش نهانی دارد
 و ز فکر تو عسر جاودانی دارد دل کاه خطاب
 گویدت عرو بود کویای خطابش آنکه جانی در
 حرف بای لفظ جانی که یای یکسر است جریای خطاب
 باشد حرکت اقبل او معروف خواهد بود و چنانکه
 در اسم **تاج** یکی باطل و بخت نمایون یکی
 زیر و زبر است و در کون زیر که مراد ازان پیش
 و در کون کشته یعنی معروف شده و زبر که حرف
 اولست و یک کون کشته یعنی بلفظ زبر تبدیل است
 و چنانکه در اسم **تاج** تا خسته دلا ناریا بند
 مراد مردم ز رخسار نقاب کشیده بود در طرف
 نقاب بگریای مل که بود پیش رخ آن نگار بایل
 بکش و چنانکه در اسم **شیر** جای حور در محفل
 یار آفتاب آسمان دیده جوهر زیر و زبر و باز می بیند

در اسم **پیش** معنی که دل زخم نموده
 کرده احوال دل را بزم پرورده گفتیم حدیث و هیچ
 ناکفته نماند زان پیش اگر چه دهم در پرده
 و چنانکه در اسم **چاه** وقت که سخن جان است
 نمانش که سان برم چه جای سخن است آخر عبارت
 پنهان چه ترا از چه که کنار آن میان سخن است لفظ
 ترا از عبارت پنهانست یعنی اسقاط حرف تار
 و لفظ چه نیز آخر آن از عبارت پنهانست که مقصود
 با تمثیل است و چنانکه در اسم **چاه** زان زخم نموده
 غمزه ترکانه خونی غیب کرده بدلهای خانه ناکفته
 دل از خوف خدکش آخر نمک داشت بدلهای اثری
 جانا **مجمول** عبارتست از آنکه
 اشارت کنند معروف است معنی که مجهول است
 یا مجهول کرد این معنی که معروف بود چنانکه
 در اسم **تاج** دل خون حرد میجوید از لعل تو بر

باز به بقیه در آن خبر نمیرسد که در آن دو زبان تفاوت است و در سخن بعضا

در وقت سخن با هم که با هم نماند

تعیین که لفظ شین و دوباره زیر زیر دیده میگردد
 زیر زیر دیده یعنی حرکت مجهول را که در لفظ
 زیر است دیده و دویم بار از زیر حرف ما
 مراد است **تربیع** عبارت از آنکه چنانچه
 حرف بی و جیم و ثی و کاف را که مخصوص یافت
 اهل علم اند به یک گشتند بحرف با و جیم و زنی کاف
 که مشترکند میان زبان عربی و هندی یا برعکس آن
 چنانکه در اسم **دور** از تو ستم ز جان خود نماند
 جدا فی دل بقرار مانده فی صبر یکجا جدا آنکه
 توان مشاهده ام قطعه اشک درخوردن
 مشاهده ز با در مصرع اول از یک نقطه نقطه
 شده و در ثانی درج درخوردن یعنی جیم که
 درج در است از درج در بخینه و دو در حاصل شده
 و از لفظ با اسقاط یافته که مقصود با تیشیل است
 و چنانکه در اسم **شیر** مست ای پسر از تو خرجه خواست

در نشیبه

خوشه دستاره را پنهانی و چنانکه در اسم **سرمه**
 از هر دو عای اندر پنهان **سرمه** برداشته است
 عالمی از **سرمه** حاصل از عای است برداشته
 بی اکثر زیستاره کرده و موسوی پسر پوشیده
 مانده که عاید ترکیب **شیر** یا ن اشارت شده
 بیارگشتن حاصل نال که چهار است و در داشتن
 اکثر ستاره عبارت از اسقاط دو نقطه لفظ
 جست که مقصود با تیشیل است و چنانکه در اسم
سرمه هر قدم یا در روی پایان در حقیقت
 دیده دل داشت نهان در پشتی مشاهده شده
 از جیب و است بر جبهه خود و مانده از آن
 سرمه و روان و چنانکه در اسم **سرمه** ای دل که
 سرشک در وقت یار کوی که گرفته است لیکن
 ز بهار ای دانه اشک به نهایت که مراد است
 ساکن مره مکه که بر روی یار از لفظ کو که تحویل

حصول شده نشانه داده شده و چنانکه در اسم **الکاف** جان
 یافت خلاوت تمام از لب او شیرین کام است
 دل درم از لب او جو بادل عکین لب و گفته شود
 بسیار رسد اثر بکام از لب او چو با گفته شده
 و لفظ یا مراد است و چنانکه در اسم **مرزبان**
 ای دل عذیده عشق کن یابی از بارش درو
 کمرش ته فرون و چنانکه در اسم **آب** آن پادشاه
 حسن کرد و لها بر بود افرودری که زیور تاجش
 بود مانند نه مرطبی جلوه نو چو یکد و کمرش
 تاجش فرو و و چنانکه در اسم **کاف** ای دل بجز آن
 مظفر لطاف و نعم کن ملک عجبم سروری که شمع علم
 آخر از خود گشت کی معاف خاص غم غم جو عام بود
 و لطیف از کج کرم و تواند بود که در معاشات
 بحصول مقصود جان باشد که در اسمی از سما جو جی بود
 تصرف نمایند بالضرر یا بجهت بعد از تصرف بر علی

یا در کمال نام بر سر بنفشه را نام بر نوزاد است در کمال جان

از افعال معانی تواند بود و جو این است متعین عمل قلب است
 یا اسم **نور** نام تو پیش پیده بنود کروم نظری
 درون دل بود و این معانی که بر پیده عمل تبدیل است
 یا اسم **آزاد** از تو مرتبه بند که بود از بند که
 بنام تو خشنده که بود و بستنی بر عمل اسقاط است این
 مثال یا اسم **در نام** تو سر غیب مضرب یا بند مرده
 از آن کتاب یکدیگر یا بند آن نام که در فرست در نقل
 کمال جزویش اگر خوانده شود در یا بند و چنانکه در اسم
 شواغم ازین عشق نشان گفتن **سج** زیند کج
 نمی توان نشان گفتن **سج** آن نام که در دست هر
 سن فسیان خواهم کویم نمی توان گفتن **سج** و شاید
 که این تصرف در مرکبی باشد که واسطه حصول اسم است
 چنانکه در اسم **صدا** از واسطه نام تو اخذ دل زار
 در آتش غم سوخته باشد صد بار پوشیده ماند که
 از مرکبی که واسطه حصول اسم است الف آفرین که آفر

دل زار اشارت بآست چون سوخته شود و لفظ صید
مانده صد بار بوده باشد و چنانکه در اسم **ش**
باخته دلان کجایتی فرمودی لطفی کردی رعایت
فرمودی جواز صدف کو مر نام خوش تر جستم
نشان عنایت فرمودی و حصول اسم بطریق وسط
در اضافت مجاز است چنانکه در ضمن بعضی شده
مذکور شد و ایضا چنانکه در اسم **ز** ای آنکه نظیر
نیست در ایامت فیض دل جان ز نام با اگر است
از نام خوشتر بنده توانایی یافت یک ذره نماند
از تشنگی بامامت جواز نامی مستوحه که در توانایی
نابین است بگذره نماند و چون او می شود توانایی
بجصول پیوندد و چنانکه در اسم **ن** آنکه کج چنان
نمیدمانند او باد ابدی دولت پابنده
او خواهی ز وفاداری نامی سپردن توئی
قدم بنده او از لفظ وفادار و او را بجا

در این کتاب اشارت به این کتاب است

دل

وال بنده فاولا شود و حصول مقصود بطریق واسطه باشد
که نسبت بعضی اجزای اسم باشد چنانکه در اسم **ر**
زهر رسیدن بعز و شرف چو این نام را خانه
خوش خرام بسیار است اول اذان نام به که
باشد بروی زخم کلام خدمت محذومی افتاد
پنای مولانا غیاث الدین حمشید معیاری در تاریخ
اتمام این رساله زبان نطق گشوده اند و این دو
رباعی که در ذیل قلمی شده فرموده **ای**
حقا که راقم نادره فن کردش تم و ماند بر اوراق من
جو روح در جوهر مخفی بود شد تا بخش **ای**
مخفیاً ما ۹ کاتب پند سین خود نوشت
و دو چار جو کرد شمار شد بدین منجه و چار کردش
جو سواد نام و تاریخ نوشت حبشید معیاری و
کاتب ناچار تمت الرساله بعون الله تعالی
علی بن الصغیر المحقق محمد بن سلطان یازید الکاتب

تفسير في تفسير القرآن
الكتاب الأول في تفسير القرآن
الكتاب الثاني في تفسير القرآن
الكتاب الثالث في تفسير القرآن
الكتاب الرابع في تفسير القرآن
الكتاب الخامس في تفسير القرآن
الكتاب السادس في تفسير القرآن
الكتاب السابع في تفسير القرآن
الكتاب الثامن في تفسير القرآن
الكتاب التاسع في تفسير القرآن
الكتاب العاشر في تفسير القرآن

جلالہ بیت قادیان

